

این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بار و آب بجزر آنها درین حوض رود  
و آب این حوض از همه آب ها که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است و چهار قبه در این  
دکانست از همه بزرگتر قبه صحره است که آن قبله بوده است

صفت قبه صحره بنامی مسجد چنان نهاده است که دکان بمیان ساحت آمده  
و قبه صحره بمیان دکان و صحره بمیان قبه و این خانه است شمن راست چنانکه هر ضلع  
انین ششگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده یعنی مشرقی و غربی  
و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعیست و همه دیوار سنگ تراشیده کرده اند مقدار بیت  
ارش و صحره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا دوریل سنگی  
نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوبی و چهار جانب صحره چهار ستون بنا کرده اند  
مربع به بالای دیوار خانه مذکور و میان هر دو ستون از چهار گانه جفتی استوانه رخا نم  
کرده همه به بالای آن ستونها و بر سر آن دوازده ستون در دو پایه بنیاد گنبدی است که  
صحره در زیر آنست و دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه و این ستونها  
استوانههایی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون بگونه آنچه تراشیده اند از یکپاره سنگ  
ساخته در آنرا استوانه بگونه اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر  
کرده است از سنگهای مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخا نم ازین بقسمت است  
نهاده چنانکه در سقف اول میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان دو ستون بر عمود است  
در ستونها از چهار شاخ کرده که هر شاخی پایه طاقی است در هر عمود دو شاخ چنانکه بر سر  
عمودی پایه دو طاق و بر سر ستونی پایه چهار طاق افتاده است آنوقت این گنبد عظیم بر سر  
این دوازده ستون که بعضی نزدیک است چنانست که از فرسنگی بنگری آن قبه چون بر

کوچی پیدا باشد زیرا که ازین گنبد تا سرگنبد سی بارش باشد و بر سر مسیت گرد یوار دستون  
 نهاده است که آن دیوار خانه است و خانه بردگان نهاده است که آن دوازده گزار تقاع دارد  
 پس از زمین ساحت مسجد تا سرگنبد شصت و دو گزار باشد و بام و ستقضا این خانه بیجارت پوشیده  
 است و بر سر ستونها محمود با و دیوار صنعتی که مثل آن کم افتد و صخره مقدار بالائی سر در زمین  
 بزرگ است و حفیره از خام برگردا و کرده اند تا دست بوی رسد و صخره شکلی که بود رنگست و بر  
 کس پاسی بر آن نهاده است و از آن سو که قبله است یک جایی نشیمنی دارد و چنانست که  
 گویی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان سنگ فرورفته است چنانکه گویی گل نرم بود  
 که نشان انگشتان پاسی در آنجا بمانده است و بهفت پی چنین برش است و چنان شنیدم  
 که ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است بر آنجا رفته و آن نشان  
 پاسی دوست و در آن خانه صخره همیشه مردم باشند از مجاوران و عابدان و خانه بفرسها  
 نیکو بسیار است و انداز بر ششم و خیره و از میان خانه بر سر صخره قندیلی نقره بر آویخته است بسلسله  
 نقره گین در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر سر یکی نوشته که وزن آن چند است و آن  
 قندیلها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب بر میگردد فتم که بر این نقره آلات در آنجا بود  
 ششمی دیدیم همانجا پس بزرگ چنانکه بهفت ارش و رازی او بود و سطریری ششمی چون کافور  
 زجاجی و عنبر سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار شمع با آنجا فرستد و یکی از آنها  
 این بزرگ باشد و نام سلطان بزرگ بر آن نوشته و آن جائیست که سووم خانه خدای سبحان  
 و آنجا است چه میان علمای این معروفست که بر نمازی که در بیت المقدس گزارند به سبت  
 پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بابت رسول علیه الصلوة و السلام کنند بر نمازی به بچاه هزار نماز شمارند  
 و آنچه بکلمه معطره شریفها است که گذارند بعد از نماز قبول افتد خدای عز و جل همه بندگان خود را

توفیق در یافتن آن روزی کنا و گفتم که همه بامها و پشت گنبد با بارزیز اند و دو و اند و چهار چار  
خانه در پائی بزرگ نهاده است دو مصراع از چوب سلج و آن در پایسته بسته باشد و  
بعد از این خانه قبه ایست که از آقبه سلسله گویند و آن آنست که سلسله داود علیه السلام آنجا فرخته  
است که غیر از خداوند حق بر دست بدان نرسید و ظالم و خاصیت دست بدان نرسید  
و اینمندی نزدیک علماء مشهور است و آن قبه بر سر پشت عمود رخام است و شش ستون  
شکین و همه جوانب قبه کشاوه است الا جانب قبله که تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا  
ساخته و هم بر این دکان قبه دیگر است بر چهار عمود رخام و از این جانب قبله بسته است  
محرابی نیکو بر آن ساخته از آقبه جبرئیل علیه السلام گویند و فرش درین گنبد نیست بلکه  
زمینش خود سنگ است که هموار کرده اند گویند شب محراب براق را آنجا آورده اند تا پیغمبر  
علیه الصلوة والسلام رکوب کرد و از پس آن قبه دیگر است که از آقبه رسول علیه  
الصلوة والسلام گویند میان این قبه و قبه جبرئیل نیست ارش باشد و این قبه نیز بر سر  
چهار ستون رخام است و گویند شب محراب رسول علیه السلام و الصلوة اول قبه صحرا  
نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون آمد صخره از برای جلالت او بر خاست  
و رسول علیه الصلوة والسلام دست بر صخره نهاد و از برای جایی خودش و قرار گرفت و سهند  
آن نیمه معلق است در رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا بآن قبه آمد که بد و منسوب است و بر  
براق نشست و تعظیم آن قبه از آن است و در زیر صخره غار می است بزرگ چنانچه همیشه  
شمع در آنجا فروخته باشد و گویند چون صخره حرکت بر خاستن کرد زایش خالی شد و چون  
قرار گرفت همچنان ماند

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است شش موضع راه

برودکان مست و بهر یکی با نامی است از جانب قبله دور است که آن چهار بود که چون برینا  
 جانی ضلع دکان با استدیگی از آن درجات بردست راست باشد و دیگر بردست چپ  
 آنرا که بردست راست بود مقام الفنی علیه السلام گویند و آنرا که بردست چپ بود مقام حور  
 و مقام الفنی از آن گویند که شب حراج پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بر آن درجات بر دکان رفته  
 است و از آنجا در قبه صخره رفته و راه حجاز نیز بر آن جانب است اکنون این درجات را اینجا  
 بیست ارش باشد همه در چهار سنگ تراشیده مهندم چنانکه هر درجه بیکپاره یاد و پاره سنگست  
 مربع بریده و چنان ترتیب ساخته که اگر خواهند با ستور بر آنجا بر تو اند شد و بر سر درجات چهار  
 ستون است از سنگ خام سبز که به زرد و شبیه است الا بر آنکه بر این خامها نقطه بسیار است از هر سنگ  
 و بالائی هر عمود ازین ده ارش باشد و سطحی چنانکه در آغوش دو مرد گنجد و بر سر این چهار  
 عمود سطاق زده است چنانکه یکی مقابل در دو برد و جانب پشت طاقها است کرده و  
 این را شرفه و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی می نماید این عمودها و طاقها را همه بزرگ و مینا منقش  
 کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد و در فرین دکان همه سنگ خام سبز منقط است و چنان  
 که گوئی بر مینا زنگنهها شکفته است و مقام خوری چنان است که بر یک موضع سه درجه بسته  
 است یکی محاذی دکان و در جنب دکان چنانکه از سه جامی مردم بروند و از اینجا نیز سه  
 درجه همچنان عمود پانها و است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات هم بدان ترتیب  
 که آنجا گفتم از سنگ تراشیده هر درجه یاسه پاره سنگ طولانی و بر پیش ایوان نوشته بزرگ است  
 لطیف که امیر امیر لیس الدوله نوشته گین خوری و گفتند این لیس الدوله بنده سلطان  
 مسعوده وین راه یاد درجات وی ساخته است و جانب مغربی دکان هم دو جای نگاه  
 درجه بسته است و راه که در اینجا به تکلف که شرح دیگر را گفتم و بر جانب مشرقی هم بسته

شرفه کنگره  
 در مینا زنگنهها که کجاست لیس الدوله  
 در اینجا بنامه ۱۳

همچنان به تکلف ساخته و عمود بازده و حاق ساخته و کثرت بر نهاد تا از آنجا که نهد  
 جانب شمالی را هیئت از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمود بار طبعاً ساخته و از آنجا که  
 گویند و تقدیر کردم که بدین شش در ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد در ساختن  
 نه بودگان جای است چند آنکه مسجدی که چک بر جانب شمالی که از آن چون خطبه و سینه اند  
 از سنگ تراشیده و دیوار او به بالای مردمی بیش باشد و زامواج او را گویند و نزدیک  
 حفره سنگیست به بالای مردمی که در آنست که زیدی کوچک تراز آن موضع افتد  
 سنگ نامهور گویند این کرسی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی  
 بدان وقت که عمارت مسجد میکردند بمعنی در جراح بیت المقدس دیده بودم و نصیحت کرد  
 و به آنجا بر روزنامه که در آنم تعلیق زده از نواد مسجد بیت المقدس درخت خوردید و این  
 بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و الصلوة عزم کردم چه شب  
 غره ذمی القعه ششمه شان و شصتین و اربعه و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد  
 است شش فرسنگ است و راه سوی جنوب میرود و پاره دیه های بسیار است و زرع  
 و باغ بسیار است و در حاق بی آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خود روی نهایت  
 ندارد و فرسنگی شهر چهارده است و آنجا چشمه است و باغ و باستان بسیار و آنرا فرود  
 گویند خوشی و وضع را و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس بر سایر اجای است که در آنجا بزرگ  
 میدارند و همیشه قومی آنجا میاورند و بسیار رسد و آنرا بیت المقدس گویند و آنجا  
 آنجا قربان کنند و از مردم آنجا بسیار آید و من فرزند که ز شهر بیاید مرشد آنجا بودم  
 صفت خلیل صلوات الله علیه اهل شام و بیت المقدس بن شهید است  
 گویند نام دیده نگویند نام آن در میطلون است و برین مشهد و قنصت بسیار دیده است

در حقیقت

دیگر بدین دیده چشمه است که از سنگ بیرون می آید آنکی مانند و راهی دور جوی بریده و آنرا  
 نزدیک دیده بیرون آورده و از بیرون دیده حوضی ساخته اند سر پوشیده آن آب را در آن حوض  
 همیگیرند تا تلف نشود تا مردم دیده و زائرانرا کفاف باشد مشهد بر کنار دیست از سوی جنوب  
 و آنجا جنوبی مشرقی باشد مشهد چهار دیواری است از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن  
 هشتاد و ارش در پهنای چهل ارش ارتفاع دیوار است ارش سردیوار و ارش شخانت دار و محراب  
 و مقصوره کرده است از پهنائی این عمارت و در مقصوره محرابها نیکو ساخته اند و دو گوردور  
 نهاده است چنانکه سرای ایشان از سوی قبله است و هر دو گوردور سنگهای تراشیده به بالا  
 مرکب بر آورده اند آنکه بر دست راستت قبر اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آن زن است  
 علیه اسلام میان هر دو گوردور قرارش باشد و در این مشهد زمین و دیوار از قبرها  
 قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته چنانکه از میان نیکوتر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا که  
 گفتند امیر بجمیوش که بنده سلطان مصر است فرستاده است گفتند آن مصلی در مصر است  
 و نیاز مغربی خریده اند که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بهای نیر زیدی ایشان  
 در هیچ جای ندیدم چون از مقصوره بیرون روند بیا آن ساحت مشهد دو خانه است  
 هر دو مقابل قبله آنچه بر دست راستت اندر آن قبر ابراهیم حلیل صلوات الله علیه است  
 و آن خانه بزرگست و در اندرون آن خانه دیگر است که گرد او برتواند گشت و چهار دیوچه  
 دارد که زائران گرد خانه مینگرند و از هر دیوچه قبرهای پهنند و خانه را زمین و دیوار در فرسها  
 دیبا گرفته است و گوری از سنگ بر آورده بمقدار سه گز و قندیلها و چراغها بنا نقره گین بسا  
 آویخته و آن خانه دیگر که بر دست چپ قبله است اندر آن گوردور است که زن ابراهیم  
 علیه اسلام بود و میان هر دو خانه رگدزی که در هر دو خانه در آن رگدز است چون دیگر

و آنجا نیز قنادیل و سر حجامتی بسیار و نخته و چون ازین هر دو خانه بگذرد و گوید خانه دیگر  
است نزدیک هم بر دست راست قبر یعقوب بن حمیر است علیه السلام و از دست چپ گور خانه  
زن یعقوب است و بعد از آن خانه است که ضیافت خانه های برای هم صلوات الله علیه است  
و در این شهیدشش گور است و ازین چار دیوار بیرون نشیمنی است و از آنجا گور خانه یوسف  
ابن یعقوب علیها السلام است گنبدی نیکو ساخته اند و گوری سنگین کرده و بر آن جانب  
که صحر است میان گنبد یوسف علیه السلام و این شهید مقبره عظیم کرده اند و از بسیاری جاها  
مردم را بدانجا آورده اند و دفن کرده و بر اقامت مقصوره که در شهید است مجمره یا ساخته اند همانجا  
که آنجا رسند و از اوقاف بسیار باشد از دیهات و مستغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب خوب  
باشد و گندم اندک باشد و زیتون بسیار باشد همانان و مسافران و زائران از آنان و  
زیتون دهند آنجا مدله بسیار است که با شتر و گا و همه روز آید و کنند و کنیزگان باشند که بر روز  
نان بزنند و نامهای ایشان هر یکی یک من است باشد هر که آنجا رسد او را هر روز یک گرده نان و  
کاشه عدس بزیت نخته دهند و میوز نیز دهند و این عادت از روزگار خلیل الرحمن علیه السلام  
تا این ساعت بر قاعده مانده و روزی باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن ضیافت  
مهیبا باشد گویند که اول این شهید را در نساخته بودند و سپس در نساخته رفتن الا از اینان  
از بیرون زیارت کردند چون مهدی ملک مصر نشست فرمود تا آنرا در کبشاندند و آنجا  
بسیار بنهاوند و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند و در شهید بر میان دیوار شمالی است خانه  
از زمین چهارگزا بلا است و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که یکجا باب برودند و دیگر  
جانب فرودند و در این تنهین کوچک بر آنجا نشاندند است پس من از آنجا به بیت المقدس  
آمدم فلذبت المقدس پایده با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند بر فتم و پس هر که عزم پایده و

رونیو بود اورا ابو بکر مهدی میگفتند بنی مدهی القعد سده شان و ثلثین و اربعه آیه از بیت المقدس  
برفتم سه روز را بجائی رسیدیم که آنرا هر میگفتند و آنجا نیز آب روان و اشجار بود بنهری دیگر  
رسیدیم که آنرا ادوی القری میگفتند بنهری دیگر رسیدیم که آنجا بنجاده روزی که رسیدیم و آن سال  
قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافت پس که بسکه العطارین فرود آمدیم برابر باب النبی علیه  
السلام فرودوشنبه لعرفات بودیم مردم بر خطر بودند از عرب چون از عرفات بازگشتم  
دو روزی که با ستادم و براه شام بازگشتم سوی بیت المقدس - پنجم محرم سده تسع و ثلثین  
و اربعه آیه بلایه تقدس رسیدیم شرح مکه و حج اینجا ذکر کردیم تا به حج آخرین بشرح گویم ترسیا  
بیت المقدس کلیسیایست که از ابعیة القمامة گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند و هر سال از روم  
خلق بسیار آنجا آید زیارت و ملک الروم نیز نهانی باید چنانکه کس نداند و بروز گاری که عزیز  
مصر الحاکم با مراد بود و قیصر روم آنجا آمده بود حاکم از آن خرداشت رکابداری از آن خود  
نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان طیت و صورت هر دو در جامع بیت المقدس نشسته است  
نزدیک وی رو بگو که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و میگوید تا طن نبرمی که من از تو خبر ندانم  
اما امین باش که بتو هیچ قصد نخواهم کرد و هم حاکم فرمود تا آن کلیسیا را فارت کردند و بکنند و خراب  
کردند مدتی خواب بود بعد از آن قیصر سلطان فرستاد و پادشاهان و خدمتگاری بسیار کرد  
صبح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا دادند و باز عمارت کردند و این کلیسیا جایی  
وسیع است چنانکه هشت هزار آدمی در آن جا باشد همه تکلف بسیار ساخته از خام زگمین و آفتاب  
و تصویر کلیسیا از آن درون به دیوایی رومی پیوسته و مصور کرده و بسیار زر طلا بر آنجا بکار برد  
صورت عیسی علیه السلام چند جا ساخته که برخی نشسته صورت دیگر ایستاده چون ابراهیم و  
یسعیل و اسحق و یعقوب و نوزده تن از عظیم السلام بر آنجا کرده و بر دهنشند روس بدین گونه



و با اندازه هر صورتی بگیرند رقیق ساخته و بر روی صورتها نهادند و عظیم شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت  
 نشده است و آنرا جهت گرد و عیار کرده اند تا بر صورت نه نشینند و سر و زان را بگیرند از خاوان پاک  
 کنند و جز این چند موضع دیگر است همه بکلیف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بطویل انجامد در این  
 کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان  
 و بهشت است و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جائیست که  
 بنام دوزخیان چنان جائی دیگر نباشد و درین کلیسا با ساقیسان و راهبان نشسته باشند  
 و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت مشغول باشند پس از بیت المقدس فرم کردم  
 که در دریا نشینم و بمصر روم و بازار آنجا بکه روم با مسکوس بود بید یا مستعد بود رفتن بر راه خشک  
 بر فتم و بر رمله گذشتم و شهر رسیدیم که آنرا عسقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو و طاقی دیدم که  
 آنجا بود که گفته مسجد بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه اگر کسی خواستی خراب کند  
 فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود و از آنجا بر فتم در راه بسیار دیها و شهرها دیدم که شرح  
 آن مطول میشود تخفیف کردم بجای رسیدیم که آنرا طینه میگفتند و آن بندر بود کشتیها را و  
 آنجا به تنیس می رفتند و کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره است و شهر نیکو و از  
 خشک دور است چنانکه از باها شهر حاصل نتوان دید شهری انبوه و بازارهای نیکو و جامع  
 در آنجا است و بقیاس ده هزار و کان در آنجا باشد و صد کان عطاری باشد و آنجا و استبان  
 در بازارها کشتکاف فروشند که شهر گرمیست و در بخوری بسیار باشد و آنجا قصب رنگین بافند  
 از عامها و وقایها و آنچه زنان پوشند از این قصبها رنگین بهیم جاشل آن بافند که در  
 تنیس آنچه سپید باشد بمیاط بافند و آنچه در کارخانه سلطانی بافند که به فروشدند و نمند  
 شنیدم که ملک فارس بخت بزرگ دنیا به تنیس فرستاده بود تا بجهت او یک دست جامه قاش

تا آنجا رسید آنرا

بنزد و چند سال آنجا بودند و توانستند خریدن و آنجا یافتگان معروف اند که جامه خاص یافتند  
 شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر یافته بود و از آنجا قصد نیاز در مغربی فرمود و من آن دستار دیدم  
 گفتند چهار هزار دینار مغربی از روی بدین شهر تنیس بوقلمون یافتند که در همه عالم جایی نگیرد باشد آن جامه  
 ندیدم آن که بهر وقتی از روی بونی نگیرد نماید و مغرب مشرق آن جامه تنیس نند و شنیدم که سلطان  
 مردم کسی فرستاد و بعد از سلطان مصر درخواست بود که صد هزار ملک سی بستاند و تنیس بومی در سلطان  
 قبول کرد و او را از آن شهر مقصود مقصد بوقلمون بود چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از  
 حوالی تنیس دور کند چنانکه تاده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آنوقت بدین  
 جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند بر زمین فرود رود و آنرا استوار کرده و ایشانرا  
 مصانع خوانند و چون آب نیل غلبه کند و آب شور تلخ از آنجا دور کند این حوضها پر کنند  
 و آن چنانست که چون راه آب بکشایند آب دریا در حوضها و مصانع رود و آب این شهر  
 ازین مصانع است که بوقت زیادت شدن نیل پر کرده باشد و تا سال دیگر از آن آب  
 بر میدارند و استعمال میکنند و هرگز آبش باشد دیگران میفرودند و مصانع وقف نیز بسیار  
 باشد که بفرار دهند و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و دهم هزار کشتی در حوالی شهر است  
 باشد از آن بزرگانان و نیز از آن سلطان بسیار باشد چه هر چه بکار آید همه بدین شهر آید  
 که آنجا هیچ چیز نباشد چون جزیره است تمامت کشتی باشد و آنجا لشکری تمام با سلاح  
 متیسیم باشند احتیاط را تا از فرنگ در رسم کس قصد آن نتوان کرد و از ثقات شنیدم که هر روز  
 هزار دینار مغربی از آنجا بخزینة سلطان مصر رسد چنانکه آن مقدار برود که معین باشد و حاصل  
 آن مال یک تن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند در یک روز معین و در آنجا رسانند که هیچ  
 از آن نماند نشود و از هیچ کس بگفت چیزی نستانند و مقصد بوقلمون که جهت سلطان

سبب غنای آنجا

با فخر و با بهائی تمام دهند چنانکه مردم رغبت کار سلطان کنندند چنانکه در دیگر ولایات که  
از جانب دیوان و سلطان بر صنایع سخت پردازند و جامه عماری شتران و نوزین سپان  
بو قلمون با فخر و بخت خاص سلطان میوه و خواربار شهر از دستاق مصر برده و آنجا آب  
آهن سازند چون مقراض و کار و غیره و مقراضی دیدیم که از آنجا بمصر آورده بود و در پنج  
دینار مغربی میخواستند چنان بود که چون سوارش بر مسکندند کشود و همیشه و چون سوار  
فرو میکردند و کار بود و آنجا زمان علی می افتد به اوقات چون مصر و می دوسه بار  
بانگ کنند و باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودم که خیره است که زمان آنجا چون  
گرگان بمصر می آیند آن برنگونه است که ذکر رفت و از نینس بقسطنطنیه کشتی به بیت  
روز و در جانب مصر روانه شدیم و چون بخار دریا رسیدیم بروی کشتی بالا میرفت  
روئیل چون به نزدیک دریای میرسد شاخها میشود و پراگنده در دریا میریزد و آن شاخ  
آب را که مادر آن میرفتیم روش میگفتند و همچنین کشتی از روی آب می آمد تا شهری رسیدیم  
که آنرا صاحبچه میگفتند و این روستای پنجمت و خواربار است و کشتیها بسیارند  
هر یک را دوست خواربار میکنند و بمصر میبرند و در کان بقال میرود که اگر نه چنین بود  
آذوقه آن شهر بهشت ستور نشایستی دشمن با آن مشغله که آنجا است و ما بدین صاحبچه  
از کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر فقیه روز یکشنبه منضم صفر ۴۲۹ هجری  
و در جمعه که روز اول بود از شهر یوریاه قایم در قاهره بودیم  
صفت شهر مصر و ولایتش آب نیل از میان جنوب و سه بی می آید و لجه  
میگذرد و بدیای مردم میرود و آب نیل چون زیادت میشود و دو بار چندان میشود که چون  
به نزد این آب از ولایت نوبه میگذرد بمصر می آید و ولایت نوبه گوستان است و چون

بصحرای ولایت مصر است و سرحدش که اول آنجا بسد اسوان میگویند تا آنجا سیصد فرسنگ  
 باشد و در لب آب همه شهرها و ولایتها است و آن ولایت را صید الاعلی میگویند و چون  
 کشتی شهر اسوان رسد از آنجا بگذرد و چو آب ز دره های تنگ می آید و تیر میرود و از آن بالا تر  
 سوخی جنوب ولایت نوبیه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند  
 و درین ایشان ترسانی باشد و بزرگان آنجا روند و مهربان و شانه و سپه بزرگان آنجا برده  
 آورند و مصر رو با یونی باشد یا رومی و دیدم که از نوبه گندم دارند آورده بودند هر دو سیاه  
 بود و گویند تو هسته اند که منبع آب نیل است حقیقت بدانند شنیدم که سلطان مصر گرس و ستاد  
 تا کیساله راه بکنار نیل رفته و نفوس کردند همگیس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب  
 از کوهی می آید که از اجبل القمر گویند و چون آفتاب بسیر سلطان رود آب نیل زیادت شدن  
 گیرد و از آنجا که زمستان که قرار دارد و بسیت ارش بالا گیرد و چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید و شهر  
 مصر مقیاس و شانهها ساخته اند و عاقی باشد هزار دینار حقیقت که حافظ آن باشد که چند  
 می افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد و منادیان شهر اندر فرستد که ایزد سبحانه و تعالی  
 امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز چندین اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام  
 می شود آنوقت بشارت مینمزد و شادی میکنند تا بجهه ارش بر آید و آن بجهه ارش معهود  
 است یعنی هر وقت که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذر میکنند و اندوه  
 غم خوردند چون این مقدار بیش شود شادیها کنند و خرمی بانمایند و تا بجهه گز بالا نرود خراج سلطان  
 بروین نهند از نیل جو یا بسیار بیده اند و با طرف رانده و از آنجا جو بهائی که یک برگرفته  
 یعنی از آن نهاده و بزرگان دیها و ولایتها و دولا بهها ساخته اند چندانکه حصه قیاس آن شوار  
 شدند سیاه همه زمینها بر بزرگان دیها و ولایتها باشد و وقت زیادت نیل همه آن ولایت

در زیر آب باشد و به ازین سبب بر بلندیا ساخته اند تا غرق نشود و از هر دوی بدی دیگر  
 بزورق روند و از سر ولایت تا آخرش سکرشی ساخته اند از خاک که مردم از سر آن سکر روند یعنی از  
 جنب نیل و هر ساله هزار دینار مغربی از خزانه سلطان بدست عالمی مستند بفرستد تا آن عمارت  
 تازه کنند و مردم آن ولایت همه اشغال ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار راه که  
 زمین ایشان در زیر آب باشد و رسوا و آنجا و روستاهاش هر کس چندان نان نبرد که چهار راه کف  
 وی باشد و خشک کند تا ریان نشود و قاعده آب چنان هست که از روز ابتدا چهل روز می افزاید  
 تا سجد آرش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند هیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن سه ریح  
 روی بمقصان نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد و چون آب کم  
 آمدن گیرد مردم بر پی آن می روند و آنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند و همه نزع ایشان  
 صیفی و شتوی بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد و شهر میان نیل و دریا است و نیل از  
 جنوب آید و روی شمال میرود و در دریا میریزد و از مصر تا اسکندریه فرسنگ گیرند و اسکندریه بر لب دریا  
 روم و کنار نیل است و از آنجا میوه بسیار بصر آوردند کشتی و آنجا شماره است که من دو مع آباد  
 بود با اسکندریه و آنجا یعنی بر آن شماره آئینه حراقه ساخته بودند که کشتی رومیان بکار استنبول  
 می آمدی چون بمقابله آن رسید آتشی از آن آئینه افتاد و بسختی در میان بسیار جبهه کردند  
 و حمله نمودند و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند بزور کار حاکم سلطان مصر کرد نزدیک آگاه  
 بود قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند چنانکه باول بود حاکم گفته بود حاجت نیست که بن  
 ساعت خود در میان هر سال ز رومال میفرستند و راضی اند که لشکر یا نزدیک ایشان بود  
 و سر بسپارنده است و اسکندریه را آب خوردنی از باران باشد در همه محاسن اسکندریه از آن  
 عمودها سنگین که صفت آن مقدم کرده ایم افتاده باشد و آن دریا همچنان بکشد تا فرود

تاریخ اسکندریه  
 ۳۳

و از مصر تا قیروان حدود پنجاه فرسنگ باشد و قیروان ولایتیست شهر مغربش بسیار است که هم  
 فرسنگی دریاست شهر بزرگ بر صحرانها ده و بارو محکم دارد و در پهلوی آن مبدیه است که مبدیه  
 از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما ساخته است بعد از آنکه مغرب اندلس  
 گرفته بود و بدین تاریخ بدست سلطان مصر بود و آنجا برف بارو و لیکن پامی نگیرد و در از اندلس  
 بروست راست موسی شمال باز گردد و میان مصر و اندلس هزار فرسنگ است و همه مسلمانان است  
 و اندلس ولایتی بزرگست و کوهستانست برف بارو و یخ بند و مردانش سفید پوست و  
 سرخ موسی و بیشتر گر چشم باشند همچون صغلابیان و زیر دریا می روم است چنانکه دریا  
 مشرقی باشد و چون از اندلس از دست راست روند موسی شمال همچنان لب لب با  
 بروم میزند و از اندلس مغرب بروم بسیار روند و اگر خواهند کشتی و دریا بقسطنطنیه توان  
 و لیکن خطهای بسیار بود هر یک دو است و سیصد فرسنگ غرض که توان گذشتن از کشتی  
 و مقر از مردم نفع شنیدم که در این دریا چهار هزار فرسنگ است و شاخی از آن دریا تبارگی  
 در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نرسد  
 و یکی از آن جزایر که در آن دریا است سقلیه است که از مصر کشتی به سبت روز آنجا رسد و دیگر جزایر  
 بسیار است و گفتند سقلیه برشتهاد فرسنگ در شتهاد فرسنگ است و هم سلطان مصر است و هر  
 سال کشتی آید و مال آنجا بصره آورد و از آنجا کتان باریک آورد و تفصیلهای با علم باشد که یکی  
 از آن بصره دینار مغربی از رود از مصر چون بجانب مشرق روند بدینا قلم رسند و قلم بهر  
 است بر کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است و این دریا شایسته است از دریای محیط که  
 از مدین تنگانه موسی شمال رود چون بقلم رسد ماتی شود و سست گویند عرض این قلم  
 دو است فرسنگ است میان چلچ و مصر کرده و با آنست که در آن هیچ آب و نبات نیست

و هر که از مصر بکوه خواهد شد سوی مشرق باید رفتن چون بقلزم رسد و راه باشد یکی بر خشکی و یکی بر  
 آب آنچه بر او خشک می رود به پانزده روز بکوه رود و آن بیابانست که سیصد فرسنگ باشد بیشتر  
 قافله مصر بدان راه رود و اگر بر او دریا رود به بیست روز و نه بجای رود و جاز شهرکی است از زمین  
 حجاز بر لب دریا که از جارتا مدینه رسول صلی الله علیه و سلم سدوزه راه است و از مدینه بکوه صد  
 فرسنگ است و اگر کسی از جاز بگذرد و همچنان بدیار رود بسا حل بین رود و از آنجا بسا حل رود  
 رسد و اگر بگذرد به بندوستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از عدن سوی جنوب رود که میل  
 سوی مغرب شود بزنگبار و حبشه رود و شرح آن بجای خود گفته شود و اگر از مصر کاتب جنوب  
 برود و از ولایت نوبه بگذرد بولایت مصامه رسد و آن زمین است علف خوار عظیم و چهار  
 بسیار و مردم سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قومی ترکیب از انجمن و در مصر  
 لشکریان بسیار باشند زشت و بسیار کل عظیم ایشان را مصامه گویند پیاده جنگ کنند بیشتر  
 و دیگر آلات کار می توانند فرمود.

**صفت شهر قاهره** چون از جانب شام بمصر رو نذاول بشهر قاهره رسد چه مصر جنوبی  
 است و این را قاهره مغریه گویند و فسطاط لشکرگاه را گویند و این چنان بوده است که یکی از  
 فرزندان امیر المومنین حسین بن علی صلوات الله علیه هم جمعین که او را المعز له من الله گفته اند  
 ملک مغرب گرفته است تا اندلس و از مغرب سوگمصر لشکر فرستاده است از آب نیل می آید  
 گذشتن و بر آب نیل گذر نمیتوان کرد و یکی آنکه آبی بزرگست و دوم ننگ بسیار در آن باشد  
 که هر حیوانیکه آب افتاد در حال فرو میبرد و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسم کرده اند که مردم را  
 زحمت ندرساند و ستور را در هیچ جای دیگر کسی زهر نیاورد آب شدن بیک تیر تیر تاب  
 دور از شهر گفته اند المعز له من الله لشکر خود را بفرستاد و بیادند آنجا که امروز شهر قاهره است و

فرمود که چون شما آنجا رسیدگی سیاه پیش از شما در آب رود و بگذرد شما بر اثر آن سنگ برود و بگذرد  
 بی اندیشه گفتند که سی هزار سوار بود که آنجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سنگ سیاه همچنان  
 پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خلقی نرسید  
 برگزگس نشان شده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد و اینحال در تاریخ ۳۶۳ هجری قمری ثبت و  
 ستین و شصت بوده است و سلطان خود بر او دریا کشتی بیاورد است و آن کشتیها که سلطان در راه  
 بمصر آمده است چون نزدیک قاهره رسید تهی کردند و از آب بر آوردند و در خشکی رها کردند همچنان  
 چیزی از آن نماند و راوی آن قصه آن کشتیها را دید هفت صد کشتی است هر یک بد رازی صد  
 و پنجاه ارش و در عرض هفتاد و هشتاد سال بود آنجا نمانده بودند در تاریخ ۳۶۳ هجری قمری  
 و در عین آن رجعت بود که راوی این حکایت آنجا رسید و در وقتی که المعز آمد بنی سعد بیاورد و مصر را  
 از آن خلیفه بغداد بود پیش معز آمد بطاعت و معز بالشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود  
 آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنجا آن لشکر آنجا را قهر کرد و فرمان داد تا بیکس از لشکر  
 وی شهر در شود و بنامه کسی فرو نیاید و بر آن دشت مصری بنا فرمود و عایشیت خود را فرمود  
 تا هر کس مسری و بنامی بنیاد افکند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد تقدیر کردم که درین  
 شهر قاهره از مسیت هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار دکانهاست که هر یک را  
 در ماهی ده دینار مغربی اجاره است و از دو دینار کم نباشد و کار و انشایی و گرابه و دیگر عقار است  
 چندان است که آنرا عدد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک بنا  
 نگردد و آنچه خود کرده باشد شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سوار است از آن سلطان که  
 از باجارت دهند و به راه گرایه ستانند و همه بر او مردم ایشان دهند و از ایشان ستانند و آنکه  
 بر کسی بنوعی تکلیف کند و فقیر سلطان بسیار است و قاهره است همه حوالی آن کشادگی

له صفات بالفتح اراضی زرمی ۱۳





سرای کوشکی حصار است و بیشتر حملات پنج اشکوب کشتن اشکوب باشد آب خوردنی از  
نیل باشد سقایان با شتر نقل کنند و آب چاه با هر چه رود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هر  
دور از نیل باشد شور باشد و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر را در کیش است که سقایان آب  
کشند و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبب هومی بر خنین و خیکها در کوشکهاست  
که راه شتر نباشد و اندر شهر در میان سراها باغچه ها و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم  
و بیتاهاست که از آن نیکوتر نباشد و در لایها ساخته اند که آن بساقین آب دهد و بر  
با مهام درخت نشانه باشد و قهر جگانه باشد و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه که زمین  
دومی بیت گز در دوازده گز بود و بیاز غیری با عمارت داده بود در یکماه و چهار اشکوب  
بود سه از آن بکرایه داده بودند و طبقه بالاین از خداوندیش میخواست که هر ماه پنج دینار معز  
بدهد و صاحب خانه بومی نداد گفت باشد که مرا باید که گانسی در آنجا باشم و مدت یکسال که ما  
آنجا بودیم همانا در بار و در آن خانه نشد و آن سرا با چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از  
جواهر ساخته اند از گچ و آجر و خشت سنگ تمامت سراها قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه در  
و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و هر که خواهد هر که بایش خانه خود باز تواند رفت  
و عمارت کرد که هیچ مضرتی بهگیری نرسد و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شو  
جوی بزرگیت که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب  
سپردند خالصه است و سر جوی از مصر گرفته است و بقایه آورده و آنجا بگردانیده پیش  
قصر سلطان میگردد و دو گوشک بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن کوئو خوانند و دیگری را  
جوهره و قاهره را چهار جامع است که روز آدینه نماز کنند یکی را از آن از هر گویند و جامع نور  
و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر است بر لب رود نیل نماز مصر چون رودی

بقبله کنند مطلع حل باید کرد و از مصر قاهره کم از یک میل باشد و مصر خوبی است و قاهره شمالی  
و میل از مصر میگذرد و قاهره رسد و بسیارین و عملات برود شهر هم پیوسته است و ابلستان  
همه دشت و منجا چون دیبای باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالائی است که  
آن پر شود و دیگر همه زیر آب است

**صفت فتح خلیج** بدان وقت که رود نیل فاکند یعنی از دهم شهر فور ماه تا بیستم آنان تا دهم  
که آب زیاد باشد شترده که ارتفاع بگیرد از آنچه در زمستان بوده باشد و سر این جوینها و نهرا بسته  
باشد همه ولایت پس این نهرا که خلیج میگویند ابتدای آن پیش شهر مصر است و قاهره بر میگذرد  
و آن خاص سلطنت سلطان بنشینند و حاضر شود تا آن بکشاید آنوقت دیگر خلیجها و نهرا  
و جوینها بکشاید و همه ولایت و آن روز با بزرگتر عید باشد و آنرا که کوب فتح خلیج گویند  
چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاه عظیم تکلف بجهت سلطان بزنند از  
دیبای رومی همه بزرگ دخته و بجا بکفل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در میان  
آن بتوانند ایستاد و در پیش این شرع خیمه بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند و پیش از کوب  
در صطل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازها الفت گیرند تا چون  
سلطان بنشینند و بزرگ مرکب بزین و طوق و در فشار مرصع ایستاده باشند همه نهرا  
زینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصدا بفته باشند و نه بریدند و ختمه و کتابه بر روشی  
نوشته بنام سلطان مصر در بر لایسی از رسی یا جوشنی افکنند و خودی بر کوه زمین نهاده و بر کوه  
سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه های ارگشته و استران یا عماریهایی ارگشته همه بزرگ و جوان  
مرصع کرده و بگردید علیها آن دوخته آورده باشند در این روز خلیج که اگر صفت آن کنند  
سخن بطویل انجامد و آنروز لشکر سلطان همه بنشینند گروه کرده و فوج فوج و هر قومی را تا

نه روز از اقصای زمین تا اقصای آنکه دور است

گینستی باشد گروهی گنایان گویند ایشان در خدمت امیر آمدند و بودند  
و گفتند بیست هزار سوارند و گروهی باطلیان گویند مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان  
بصرا آمد و بودند گفتند پانزده هزار سوارند و گروهی را معاصمه میگفتند ایشان سیاهان از زمین  
مسمودیان و گفتند بیست هزار مردند و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و  
عجمیان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگر چه ایشان بیشتر با بنام مصرزاده اند اما  
اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم مکهل گروهی را عبید الشاه  
گویند ایشان بندگان درم خریده بودند گفتند ایشان سی هزار مردند گروهی را بدویان میگفتند  
مردمان حجاز بودند همه نیزه دران گفتند پنجاه هزار سوارند گروهی را استادان میگفتند خاوهان  
بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند و گروهی را سرایان  
میگفتند و پایوگان بودند از هر ولایتی آمده بودند و ایشان از سپاه سالار باشد جدا گانه که تیار  
ایشان وارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کارکنند و هزار مرد بودند و گروهی را  
زنج میگفتند ایشان همه بشیر خنک کنند و پس گفتند ایشان سی هزار مردند و این همه هر  
روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشایره معین بود که هرگز برائی نیک  
و تیار بر هیچ عامل و رعیت نداشتندی الا آنکه عمال آنچه مال ولایت بود سال بسال تسلیم  
خزانه کردند و از خزانه بوقت معین اوراق آن لشکر بردند چنانکه هیچ عملدار و رعیت را از  
تقاضای لشکری رنجی نرسید و گروهی ملکان و پادشاه زادگان اطراف عالم بودند که  
انجا رفته بودند و ایشان را از حساب لشکری و سپاهی نشمرند که از مغرب و یمن و روم و صقلیا  
و نوبه و حبشه و انبامی خسرو و جمعی و ماورایشان پنجارند و فرزندان شاهان گرجی و  
ملکان و گان و یلیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا

داوای و شعراء و فقها و بسیار آسجا بودند و همه از راق معین بود و هیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار  
 از راق نبود و بود که دو هزار دینار مغربی بود و هیچ کار ایشان نبود الا آنکه چون وزیر ششستی  
 رفتندی سلام کردند و باز بجای خود شدند و اکنون با سر حدیث فتح خلیج رویم آن روز که باید بود  
 سلطان به فتح خلیج بیرون خواستی شده هزار مرد و نیز دگر رفتندی که هر یک از آن جنیبان  
 که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بود و صد و یکصد یکشیدند و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی و  
 فوجی از لشکر عقیب ایشان میشد و از در حرم سلطان همچنین با سر فتح خلیج بردندی و بازار و رود  
 هر مزدوری که از آن جنیبی کشیده بودند در دم بداندندی و از پس ایشان شتران با مهندل  
 و مرقد با کشیدند و از پس ایشان شتران با عماریه آن وقت سلطان از همه لشکر جنیبها  
 دوری آمدند جوان تمام سبک پاک صورت از فرزندان امیر المومنین حسین بن علی بن ابیطالب  
 صلوات الله علیها و موسی سر سترده بود که بر شهری نشسته بود زین و نگامی بی تکلف چنانکه  
 زردیم بر آن نبود و خوشترن پیرانی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب است  
 و بچشم دراعه میگویند و گفتند آن پیران را دمی میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و  
 عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته و همچنین باز با عظیم قیمتی در دست گرفته دور پیش او سفید  
 دایم میرفت همه پیاده و جامه های زلفیت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ  
 برسم مردم مصر همه بازو پنهان و تیر و پایاها پیچیده و نطقه داری با سلطان میرود بر آبی نشسته  
 و دستاری زرین مرصع بر سر او دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد  
 و آن چتر که بدست دارد تکلفی عظیم همه مرصع و مکلل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد و در پیش  
 او این دیلمیان بودند و بدست راست و چپ او چندین مجمره دار میزدند از خادمان و  
 عنبر و عود میسوزند و برسم ایشان آن بود که هر یک با سلطان مردم مسیحا او را سجد کردند

۴۰ ششاد

۴۰ ششاد  
۴۰ ششاد  
۴۰ ششاد

و سادات و ائمه از پس او وزیر می آمد می با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت  
 و سلطان برقی تا آنجا که شرع زده بودند بر بند خلیج یعنی فم النهر و سواره وزیر آن بایستادی  
 ساعتی بعد از آن خشتی زد پنی بدست سلطان دادند تا بر این بند زوی و مردم تحمل کلنگ  
 و بل محرفه آن بند را بر دریدندی آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرود و بخلج اندر  
 افتد این روز همه خلق مصر و قاهره نظاره آن فتم بخلج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون  
 آورند و اول کشتی که در خلیج افکنند باشد جماعتی از خراسان که پاسی گنگ و لال میگویند در آن  
 کشتی نشاندند باشند مگر از اقبال داشته بوده اند و آن روز سلطان ایشانرا صدقات فرماید و دست  
 و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساختند چون چند آنکه در سه میدان در آن  
 کشتیها هر یک مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود همه تکلف باز و سیم و جواهر و دیباچه را  
 که اگر حضرت آن کند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن کشتیها را در آن آبگیری خایند  
 استر در استر خانه بسته بودند و باغی بود سلطان را بدو فرسنگی شهر که از اعلین شمس میگفتند چشمه آب  
 نیکو در باغ را خود چشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغ فرعون بوده است و بنزدیک آن  
 سنگ کهنه دیدم چهار پارچه سنگ بزرگ هر یک چون مناره و سی گز فایم ایستاده و از سرهای آن  
 قطرات آب چکان در محلیس نمیدانست که آن صییت و در باغ و درخت بلسان بود میگفتند  
 پسران سلطان با مغرب آن تخم بیاوردند و آنها بگشتند و در همه آفاق جامی دیگر نیست و مغرب  
 نیز نشان نمیدهند و آنرا بر حیا تخم نیست اما هر کجا میکارند نمی رود و اگر می رود و غن حاصل  
 نمیشود و درخت آن چون درخت مور دست که چون بالغ نمیشود شاخهای از آن بیخ حسته  
 میکنند و شاخه بر سر می بندند تا این درخت میچنانکه صمغ از آن بیرون می آید چون در آن  
 نهار چون آب درخت خشک میشود و خوب از باخها آن بشهر ورده و بفرود شدند پوستی سطریش

که چون از آنجا باز می‌کنند و میخورند طعام لوز دارد و از بیخ آن درخت مسال می‌گیرند شاه‌جاری آمد  
 و بان عمل بآن میکنند شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند و اساسا  
 آن این است اول حاره بر جوان حاره زولیه حاره با بخوریه حاره الاطر حاره الدیالمه  
 حاره الروم حاره الباطلیه قصر الشوک عبید الشری حاره المصامده

صفت شهر مصر بر بالائی نهاده و جانب شرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگهاست  
 و پشت‌های سنگین و بر کنار شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و در دیوار محکم کشیده که جزویا  
 آمد و میافارین به ازان ندیدیم و آنرا اسیری زنان عباسیان کرده است که حاکم مصر بود  
 است و روزگار حاکم با مراند که جابین سلطان بود فرزندان این طولون بیاوده اند و این  
 مسجد را بنی بنیاز و نیاز مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر شماره که در این مسجد است فروخته  
 بکنان گرفتند حاکم فرستاده است که شماره بن فروخته اید بگونه خراب میکنند گفتند شماره را  
 فروخته ایم و پنج هزار دینار با ایشان داد و شماره را هم بخرد و سلطان ماه رمضان آنجا نماز  
 کردی و روزه های جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند  
 بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آنچنان جاها را عقبه گویند و چون از او  
 شهر مصر را نگاه کنند ندارند کومیت و خانه های هست که چاره طبقه از بالائی یکدیگر است  
 و خانه های سفید طبقه و از ثقات شنیدیم که شخصی بر بام سفید طبقه با نچه کرده بود و گویا  
 آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دو لابی ساخته که این گاو سیگردانند و آب از  
 چاه بر میکشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و سمه در بر آید و در گل  
 بر غم با همه نوع کشته و از بزرگانی مقبر شنیدیم که بسی سراپا است در مصر که در و حوره است  
 بر سر مستقل یعنی به کرایه دادن که مساحت آن سی ارش درسی ارش باشد سیصد و پنجاه

تن در آن باشد و بازار با کوچه با در آنجا هست که در آنجا قادیل سوز و چون کسب روح شتایی در آنجا  
 بر زمین نینقتد در گنبد مردم باشد و در شهر مصر غیر قاهره مذبت جامع است چنانکه بهم پیوسته و  
 بهر دو شهر از ده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در هر یک خطبه و جماعت باشد در میان  
 بازار مسجد است که از باب الجوامع گویند قانرا عمر و عاص ساخته است بر روزگاری که از دست  
 معاویه امیر مصر بود و آن مسجد به چهار صد عمود رخام قائم است و آن دیوار که محراب بر اوست  
 سراسر تختهای رخام سدید است و جمیع قرآن بر آن تختها بخطی زیبا نوشته و از بیرون چهار صد مسجد  
 بازار پاست و درهای مسجد در آن کشاده و ملام در آن مدرسان مقربان نشسته و سیاحت گان  
 اشراف بزرگ آن مسجد است و برگزینا باشد که در او کتبخانه و نسخ هزار خلق باشد چنانکه از طلب علوم و  
 از عربیان و چه از کاتبان که چک و قبالة نویسند و غیر آن و آن مسجد را حاکم از فرزندان عمرو عاص  
 بخرد که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما محتاجیم در رویش و مسجد پر ما کرده است اگر سلطان  
 ایازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفرستیم پس حاکم صد هزار دینار با ایشان داد و قانرا بخرد  
 و بمحل مصر را بر این گواه کرد و بعد از آن بسیار عملات عجیب در آنجا کرد و بفرمود و از جمله  
 چراغانی نقر گمین ساختند شانزده پهلو و چنانکه بر پهلوهای نزدیک ارش و نیم باشد چنانکه دائره  
 چراغان بیت و چهار ارش باشد و مقصد و اند چراغ در کمی از فرزند در شهرهای عزیز و گفتند  
 وزن آن بیت پنج قطار نقره است هر قطار صد رطل و هر رطل صد و چهل چهار دریم نقره  
 است و گویند که چون این چراغان ساخته شد بهر در درمی گنجید از درهای جامع از بزرگی  
 که بود تا در می فرو گرفتند و آنرا در مسجد بر زد و باز در را نشانند و همیشه در این مسجد نوحه  
 رنگین نیکو بر بالاسی میدگر گسترده باشد در شب زیاده از صد قندیل افروخته و محکم قاضی القضا  
 در این مسجد باشد و بر جانب شمالی مسجد بازاری است که از اسوق القنادیل خوانند و در جمیع



بلاد چنان بباری نشان میدهند بر نظر الف که در عالم باشد آنچه یافت شود و آنچه آفتاب دیدم که از  
 دهل ساخته بودند چون صند و قچ و شانه و دسته کار و غیره و آنچه بلور سخت نیکو دیدم و سهند و  
 نقر آزمای تراشیدند و از آن مغرب آورده بودند و میگفتند درین نزدیکی در دریا طلزم بلوری  
 پیدا آمده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغرب است و دندان فیل دیدم که از رنگار آورده  
 بودند از آن بسیار بود که زیادت از ویست من بود و یک عدد پوست گاو آورده بودند از  
 که همچو پوست پلنگ بود و از آن بخلین سازند و از جشم مرغ خانگی آورده اند که نیک بزرگ باشد  
 و نقطههایی سپید بر روی و بر سر کلامی دارد به شمال طاقوس و در مصر غسل بسیار خیزد و شکر هم روز  
 سیم دی ماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه با و سپهر عمرها یک روز دیدم که ذکر  
 میرود و بی مژه گل سرخ نیلوفر زگس ترنج نارنج ایمو مرکب سیب یا من شاه سپهر عم به  
 انار مرود در خربوزه و سنبلویه موز زیتون بلبله ترخامی ترانگور مشکبار باد انجان کدوی تر  
 ترب شلغم کرب باطلای ترخیار بازرنگ پایز تر سیر تر جزر جندره هر که اندیشه کند این  
 انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی سیفی و بعضی شتوی بگونه  
 جمع بوده باشد همانا قبول نکند فاما در این غرضی نبوده و نوشته ام الا آنچه دیدم و بعضی که  
 شنیدم و نوشته ام عهده آن بر من نیست چه ولایت مصر و سستی دارد و عظیم همه نوع هواست  
 از سرد و سیر و گرم و سیر و از همه اطراف هر چه باشد شهر آورند بعضی در بازارها میفروشند و بعضی  
 سازند از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون توبان  
 دیدار کاسه و قندج و طبق و غیره و رنگ کنند از چنانکه رنگ بو قلمون را ماند چنانکه از بر  
 چسبند که باری رنگ دیگر نماید و آنگینه سازند که بعضا و پاکی به زبرجه ماند و از آن بوزن دو  
 و از بزاری نقه شنیدم که یک در هم سنگ رسیان بسه دنیا مغربی بخزند که سه دنیا نیمه شیار

باشد و به پیشاپور پرسیدم که رسیانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرید گفتند بر آنچه بی نظیر باشد  
 یک درم بی پنج درم بخرند شهر مصر کناری تل نهاده است بدانند و بسیار گوشه ها و منظر با چنانست  
 که اگر خواهی آن آب یسان ازین سواران آت آب شهر همه تقایان آوردند ازین بعضی به شتر و بعضی بدوش  
 سیوی با دیدم از ریخ دمشقی که هر یک سی من آب گرفتند و میان بود که پنجاه تن ازین است  
 یکسے مرا حکایت کرد که زمینست که پنج هزار از آن سیو دارد که بخرند میدید هر سیوی با سی  
 درهم و چون باز سپارند باید سیو درست باز سپارند و پیش مصر خزیره در میان تل است که  
 وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه است و باغها است  
 و آن پاره سنگ بوده است در میان رود و این شاخ ازین تل هر یک بقدر حیوان تقدیر کردم  
 اما بس نرم و آهسته میرود و میان شهر و جزیره جسر بیست است سی شش پاره کشتی و  
 بعضی از شهر دیگر سیوی آب تل است و آنرا جزیره خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه است اما جسر نیست  
 بزورق و معبر گذرند و در مصر خندان کشتی و زورق باشد که میخورد و بصیرت باشد اما بازار مصر  
 هر چه فروشد راست گویند و اگر کسی بشتیری دروغ گوید او را بشتیری ستانده زنگی بدست  
 او دهند تا در شهر میگردد و زنگ میخیزاند و ساد می کنند که من خلاف گفتم و بلاست  
 می منجم و هر که دروغ گوید سزای او بلاست باشد در بازار آنجا از تقال و عطار و پلید و هر چه  
 فروشد با در آن از خود بپزند اگر زجاج باشد و اگر سفال اگر کاغذنی بجله احتیاج نباشد که خریدار  
 باروان ز بار و دروغن چراغ آنجا از تخم ترب و شلغم گیرند و آنرا زیت حار گویند و آنجا کنج اندک باشد و  
 روغنش غیر دروغن نیز آنرا زان بود پسندگرا آن تر از باد است و غیر بادام ده من از یکد بار نگرد  
 این را بود که آنرا در رخا می نشاندند که آنرا در روزها به بازار و به جای بر کوه چای سی  
 در روز ترا - و همه باشد که در آنجا که خواهم به من و اندک گریه میدهند و گفتند به بازار

همیشه زین باشد که هر روزین کرده بگردید و بیرون از لشکریان و سپاهیان بر پشت نشیند  
 یعنی اهل بازار و روستا و محقره و خواجگان و بسیار خرابلق و دیده همچو اسپیل لطیفه و در  
 عظیم تو انگر بودند آنوقت که من آنجا بودم و در سه شش و شصتین روز در آن سلطان را  
 فرمود که مردم خرمی کنند شهر و بازار بسیار استند چنانکه اگر و صند آن رده شد به آنکه  
 آرا باز کنند و استوار سازند که و گانهای هزاران و صرافان و غیره چنان بودند روز  
 جواهر نقد و جنس و جامهها از رفعت و مقصب جامی نبود که کسی نشیند و همه از سلطنت  
 اند که هیچکس از خوانان و عماران نمی ترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که کسی ظلم نکند و با  
 کسی بر گز طمع نکند و آنجا ما لیا دیدم آن مردم که اگر گویم یا صفت کنم مردم در حق قول نیافته  
 دال ایشان را حد و حصر نتوانستم کرد و آن آسایش که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم و آنجا شخصی تر سا  
 دیدیم از متولان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد و غرض  
 کیسال آب نیل و فاکر و دغله گران شد وزیر سلطان این ترس را بخواند و گفت سال نیکو  
 نیست و بر دل سلطان حجت رعیت بارست تو چند غله توانی بدی خواه بهی خواه بقره  
 ترساکفت بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال آن بمصر  
 بدیم در این وقت لا محاله چندان غلق در مصر بود که آنچه در پیشاپور بود در خمس ایشان بجهت  
 و هر که مقادیر اند معلوم او باشد که کسی چندان باید تا غله او این مقدار باشد و چه این  
 رعیت و عادل ساکنا بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد و چندین سالها که سلطان بر  
 کسی ظلم و جور کند رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد و آنجا کاروان سرا و دیدم که  
 دارا وزیر میگفتند در آنجا مقصب فرود شد و دیگر هیچ دورا شکوب زیر خاطان نشینند در  
 زمان از قیم آن پرسیدم که اجزه این تمیم خدست گفت هر سال بیست هزار و چهار مغربی

بود اما این ساعت گوشه آن خراب شده عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل یعنی دوازده  
 هزار دینار و گفتند که در این شهر بزرگتر ازین نیست و بمقدار این دوست خان باشد.  
**صفت خوان سلطان** عادت ایشان چنین بود که سلطان در ساجد و عید خوان  
 بند و بار و بدخواص و عوام را آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها  
 و مواضع و من اگر چه بسیار شنیده بودم بوس بود که برای العین بیستم یا یکی از دبیران سلطان  
 که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود دوستی بدید آمده گفتم من بارگاه بلوک و سلاطین محرم دیدم  
 ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان بادشاهان بزرگ بودند با نعمت  
 و تجل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم بینم او با پرده دار که صاحب التستر میکنند  
 بگفتن شیخ رمضان شافعی که این مجلس آجاست بود تا دیگر روز که عید بود و سلطان از نماز  
 برآید و بخوان بر نشیند مرا آنجا برد چون از در سراسی بدیدم عمارتها و صدفها و ایوانها  
 دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بطول انجامد دوازده قصر در هم ساخته همه درجات که در  
 هر یک که میرفتم از یکدیگر نیکوتر بود و هر یک بمقدار عمارتش در عمارتش و یکی ازین جمله چیزها  
 بود شصت اندر شصت ارش و تختی تهاست عرض خانه نهاده بجلو چهار گز از سه جهت آن  
 تخت هم از زر بود و شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابی بخط پاکیزه بر آنجا نوشته  
 و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای رومی و بوقلمون با بانه بر منجی یافته  
 بودند و در افروخته مشبک از زر بر کنار نهاده که صفت آن نتوان کرد و از پس تخت که با آنجا  
 دیوار است درجات نقر گین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب در سبب صفت  
 آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد گفتند سچاه هزار من شکر را تبه آن روز باشد که سلطان  
 خوان نهادارش خوان را درختی دیدم چون درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از

ساخته و اندر او هزار صورت و تمثال ساخته همه از شکر و مطبخ سلطان بیرون از قصر است  
 و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه مطبخ است در زیر زمین و ترتیب ایشان  
 چنانست که هر روز چهارده شتر و پانزده شترانجامه سلطان برده و از آنجا بیشتر اهراد و خوها  
 را راتنها بود و اگر مردم شهر حیت بخوران طلبیدند هم بدادند و همچنین هر شتر و پادشاه  
 که کسی را در شهر باستی از حرم بخوانند بدادند و همچنین روغنهای دیگر چون روغن بنفشه  
 و غیره چندانکه این اشیائی مذکور خود هندوی منعی و ندرت بودی +

سیر سلطان مصر امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که و کاهنهای بزاران  
 صرافان و جوهریان را در هندوی الا دایمی برده کشیدند و کس نیارستی بجزیری دست  
 بردن مردی بود جوهری که سلطان را نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اموال خود  
 خریدن بر او داشتند روزی لشکران دست بر این پیروی برداشته و او را بکشند چون  
 این کار بگردن از قهر سلطان ترسیدند و بیت هزار سوار بر پشتند و میدان آمدند لشکر  
 بصحرای بیرون شد و خلق شهر از آن ترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز در میدان ایستاد و  
 خادمی از سرای بیرون آمد و بر سرای ایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت  
 هستی دایه ایشان بکیار آواز دادند که بندگانیم و طاعت دارا گناه کرده ایم خادم گفت  
 سلطان میفرماید که باز گردید در حال بازگشتند و آن چو در مقول را بوسید گفتند  
 پس در پشت و بر او ری گفتند مال او را خدای تنگ دادند که چندست و گفتند بر ایام سرای  
 سعید تبار نقر گین بنهاده است و در هر یک درختی کشته جان است که باغی و همه در جهای  
 شمر و حامل بر او را کاغذی نوشته بنده است سلطان فرستاد که دو بیت هزار دینار شکر  
 خانه را خدمت کنم در سر آنوقت از آمد می ترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر

باز در پشت کوی آینه ای که آنجا بنویسند

جمع پدیدند و گفت که شما این با نشید و بخانه خود باز روید که نه کسی با شما کارست و نه مال  
 کسی محتاج و ایشانرا استمالت کرد از شام تا قیروان که من رسیدم در تمام شهر و در تمام مسجد  
 که بود همه را اخراجات بر و کسب سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و لوبیا و زلیو و شامبات  
 مواجبات قیامان و فرشتان و مؤذنان و غیرهم و یکسال و الی شام نوشته بود که زیت  
 اندکست اگر فرمان باشد مسجد از زیت حاریدیم و آن روغن ترب تلغم باشد در جواب گفتند  
 تو فرمانبری و زیری چیزی که بخانه خدا تعلق داشته باشد در آنجا تخیر و تبدیل جایز نیست  
 و قاضی القضاة راه راه دو هزار دینار مغربی مشام بود و در قاضی نسبت و آن را مال  
 کس طمع نکند و بر مردم حیف نرود و عادت آنجا چنان بود که در او اسطر حبال  
 سلطان در مساجد بخواندندی که با هشتاد مسلمان جمع میسر و بسبب سلطان بقرار میسر  
 باشند که این سپان شهر و راه معتاد است و در رمضان همین است و میگردند و اول می القعه  
 آغاز خروج کرده و بنویسند معین فرود آمدند نیمه ما و می القعه روانه شدند و هر روز خروج  
 علوفه این لشکر یکبار دینار مغربی بود که بغیر زیت و نیا که هر روز را مواجب بودی که بیست  
 پنج روز یکبار شدند و در روز آنجا مقام بود که بیست و پنج روز تا بمقام رسیدند و راه شصت  
 هزار دینار شکر علوفه ایشان بود غیر از تعهدات و عملات و مشابهت شکر که سقط شد  
 پس در آنجا تسبیح و تسبیح را بجهت بخل سلطان بر مردم خواندند که هر المومنین میفرماید که حاج را  
 اسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که اسال آنجا قوی و تنگی است و خلق بسیار مرده است یعنی  
 بشفتت مسلمان میگویم حاج در توقف ماند و سلطان جامه کعبه میفرستاد و بقرار میبود که هر سال دو  
 نوبت جامه کعبه میفرستادی و این سال چون جامه براه قلم کسبیل کرده من ایشان  
 بزقم عزا شهر می القعه و از مصر بیرون شدیم و بیست ماه تسلیم رسیدیم و از آنجا گشته

در عمارت و احاطات ۱۲

براندیم سائز مدوز شهر سے رسیدیم کہ آزا جابری گفتند و نسبت دووم ماہ بود و از آنجا چهار  
روز بدینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مدینہ رسول علیہ السلام شہری است بر کنار صحرائی آباد  
وزمین ننگ شورہ دار و آب روشت اما اندک و خرمایستانت و آنجا قبلہ سوسے  
جنوب افتادہ است و مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ الصلوٰت و السلام حیدران است کہ مسجد الحرام و خطیر  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام در پہلوی منبر مسجد است چون رو قبلہ نمایند جانب چپ چنانکہ  
چون خطیب از منبر ذکر غیر علیہ السلام کند و صلوات دہد و کہ بجانب راست کند و آواز  
بمقبرہ کند و آن خانہ مخمس است و دیوار ہا از میان ستون ہا کے مسجد بر آوردہ است پنج  
ستون در گرفتہ است و بر سر این خانہ همچو خطیر کردہ ہزار فرس تا کسی بدستجا نرود و دوام در  
کشادہ می آن کشیدہ تا مرغ بر آنجا نرود و میان مقبرہ و منبر ہم خطیرہ است از سنگ ہا کے  
رخام کردہ چون بستگاہی و از آن روضہ گویند و گویند آن بہستان از بستان ہا بہشت است  
چہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام فرمودہ است بَيْنَ قَبْرِيْ وَ مِثْبَرِيْ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ و  
شعبہ گویند آنجا قبر فاطمہ زہرا است علیہا السلام و مسجد را درسی است و از شہر سرون  
جنوب صحرائی است و گورستانی است و قبر امیر المؤمنین حمزہ بن عبدالمطلب رضی اللہ  
عنه آنجا است و آن موضع را قبور شہدا گویند پس ما دو روز بدینہ مقام کردیم و چون وقت  
تنگ بود بر فقیم راہ سوی مشرق بود و منزل از دینہ کوه بود و نگہا سے چون در  
آزا جحفہ سے گفتند و آن میقات مغرب شام و مصر است و میقات آن موضع ہست  
کہ حجاز احرام گیرند و گویند یکسال حجاج آنجا فرو آمدہ بود خلق بسیار ناگاہ سیدے وارد  
و ایشانرا ہلاک کرد و از ابدین سبب جحفہ نام کردند میان کہ و دینہ صد فرسنگ ہست  
اما ننگ است و ما بہشت روز فقیم یکشنبہ ششم ذی الحجہ رسیدیم بہ باب الصفا

فرود آمدیم و این سال بکس طعنه بود چهارمین سال بیک نیا رفتن پوری بود و مجاوران از کوه  
 میرفتند و از هیچ طرف حاج نمانده بود روز چهارشنبه بسیاری حق سبحانه و تعالی بعزرات حج  
 گذاریم و دو روز بکوه بودیم و خلق بسیار از گرنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند هر  
 طرف و درین نوبت شرح حج و وصف مکه بنویسیم تا دیگر نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر  
 شش ماه مجاور بودم و آنچه دیدم شرح گویم و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز  
 بمصر رسیدم و درین سال سی و پنجاه آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه جامه پوشانید و  
 اجری داد و اسال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز بارانها آمد و در زمین حجاز طعام فراخ  
 شد و باز این همه خلق را در خورد هر یک جامه پوشانید و صلواتها داد و سوسی حجاز روانه  
 کرد و در حبس است که اربعین در بجمعه دیگر اربشال سلطان بر خلق خواندند که بجهان قحط است  
 و رفیق حجاج و صلحت نیست برخواستن بخشانند و آنچه خدا تعالی فرموده است بکنند اندازین  
 سال نیز حجاج رفتند و وظیفه سلطان را که هر سال بجهان فرستادی البته تصور و احتیاس بود  
 و آن جامه کعبه و زان خدم و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صلوات امیر مکه و مشاهیر او و پیراه  
 سه هزار دینار و اسب و خلعت بود و وقت فرستادی در این سال شخصی بود که او را قاضی  
 عبدالمد میگفتند و بشام قاضی بود و بود این وظیفه بدست و صحبت او روانه کردند و من  
 با وی بر فتم بر راه قازم و این نوبت کشتی بجا رسید تخم ذی القعدة و حج نزدیک تنگ درآید  
 اشترک بر پنج دینار بود به جعل بر فتم هشتم ذی الحجه بکه رسیدم و بسیار سبحانه و تعالی حج گذاریم  
 از مغرب قافلہ عظیم آمده بود و آن سال بدره نیز تشریفه عرب از ایشان خفارت خواست  
 بجا و باز گشتن از حج و میان ایشان جنگ برخواست و از مغربان زیادت از دوی هزار آدمی  
 کشته شد و بسی به مغرب نشاند و بهمین حج از مردم خراسان قومی بر راه شام و مصر رفتند



بودند و به کشتی بدین رسیدند ششم ذی الحجه ایشانرا صد و چهار فرسنگ مانده بود تا به عرفات  
 رسید گفته بودند هر که مارا درین سه روز که مانده است بکه رساند چنانکه حج دریایم هر یک از ما چهل  
 دینار بدیم اعراب بیامند و چنان کردند که بدو روز و نیم ایشانرا به عرفات رسانیدند و بیست و شش  
 یک بر شتران جازه بستند و از مدینه برآمدند و عرفات آوردند و وقت مرده که بران شتران بسته  
 بودند چهارتن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا بودیم رسیدند چنان شده بودند که برپای  
 نمی توانستند ایستادن و سخن نیز نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهم بین  
 اعراب کردیم که زر که داده ایم شمارا باشد مارا بگذارید که بی طاقت شدیم از ما نشیندند و همچنان  
 براندختی بجله آن چهارتن حج کردند و بر او شام بازگشتند و من چون حج بکردم باز بجای  
 مصر رفتم که کتب اشتم آنجا و نیت باز آمدن داشتم و امیر مدینه آن سال بمصر آمد که او را بر  
 رسمی بود و هر سال بوسی داد که از آنکه خوشایند از فرزندان حسین بن علی صلوات الله علیها  
 داشت من با او در کشتی بودم تا بشهر قزم و از آنجا همچنان تا بمصر شدیم در شام حدی و از آنجا  
 که بمصر بودم خبر آمد که ملک حلب عاصی شد از سلطان و او چاکری از آن سلطان بود که پدر  
 آن از ملوک حلب بوده سلطان را خادمی بود که او را عمده الدوله میگفتند و این خادم امیر  
 مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی از آن را گوید که در کوفه های مصر طلب گنجهاد  
 و فینه ها کنند و از همه مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند و هر کس در آن کوه ها و سنگسار های  
 مصر بجا برزد و مالها صرفه کند و بسیاران بپوشد که دفاین و گنجه یافته باشند بسیار  
 را اخراجات افتاده باشد و چیزی یافته باشند چه میگویند که در این مواضع اموال فرعون  
 مدفون بوده است و چون آنجا کسی چیزی یا بخش سلطان دهد و باقی او را باشد غرض  
 آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید و هر سبب که

ملوک را باشد بد از دین و مسرا پرده و خیره و چون او بجلت و جنگ و آنجا کشته شد  
 اهل اول و چندان بود که مدت دو ماه شد که تدریج از حرانه او بخزانة سلطان نقل میکردند از جمله  
 سید و کثیر داشت اکثر ما بروی بعضی از آن بودند که پیش از او همیشه میداشت سلطان  
 فرمود تا ایشان را محقر کردند هر که شوهر میخواست بشوهر دادند آنچه شوهر میخواست هر چه  
 حاصله بود بوی تصرف ناکرده بدو میدادند تا در خانه خود میباشند و بر هیچ یک از ایشان  
 حکم و جبری نفرمود و چون او بجلت کشته شد آن ملک رسید که سلطان لشکر بافرستد کسیر  
 بهفت ساله را با زن خود و بسیار تحفه بدو بیا محضت سلطان فرستاد و برگزیده عذرخواست  
 چون ایشان بآمدند قریب دو ماه بیرون نشستند و ایشان را در شهر فرستادند و تحفه ایشان  
 قبول نمیکردند تا آنکه وقضاة شهر همه شفاعت بگاو سلطان شدند و خواهش کردند که ایشان  
 را قبول کند و در با تشرف و خلعت بازگردانند و از جمله چیزها اگر کسی خواهد که بمصر باغی سازد  
 هر فصل سال که باشد تواند ساخت چه درخت که خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشانند  
 خواه شمر و مجمل خواه بی ثمر و کسان باشند که دلالت آن باشند و از هر چه خواهی در حال  
 حاصل کنند و آن چنان است که ایشان را در چهار در تعار با کشته باشند و بر پشت با مهابنا و  
 بسیار با مهابنا باغ باشد و از آن اکثر بار بار باشد از بار خج و ترنج و نار و سیب و گل و  
 ریاحین و سپر مهابنا و اگر کسی خواهد حمالان بردارد آن تعار با خوب بندند همچنان با درخت  
 و بهر جا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تعار را در زمین جایی کنند و در آن زمین بنهند  
 و هر وقت که خواهند تعار بکنند و بار بیا بیرون آرند و درخت خود خردار نباشد و این  
 در همه آفاق جایی بگیرند و امم باشند و اوصاف آنکه از بس لطیف است اکنون شرح  
 بازگشتن خویش بجانب خانه براه که جز آنها الله تعالی من الافات از مصر باز گویم در قاهر

نازید بگروم و شنبه چهاردهم ذی الحجه ۱۲۴۱ هـ در بعین ایامه ابرو و گشتی نشستم و  
 براه سعید الاعلی روانه شدم و آن در می بجانب جنوب و در اوله متیست که آب نیل از آنجا برآید  
 و هم از ولایت مصر است و فرسخی مصر است از آنجا و آنجا بود و کنار نیل بسی شهرها و روستاها بود  
 که مصفت آن کردن بطول آنجا تا شهری رسیدیم که آنرا سیوط میگفتند و افیون ازین  
 شهر خرد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پلید بندد او را بشکنند از آن  
 مثل شیر و بیرون آید از آن جمع کنند و نکند و در آن افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون  
 زیره است و بدین سیوط از صوف گو سفند دستار با بافتند که مثل او در عالم نباشد و  
 صوفهای باریک بولایت عجم آرند و گویند مصر است همه ازین صید الله علیه باشد چه  
 بصر خود صوف بافتند و من بدین سیوط فرود دیدم از صوف گو سفند کرده که مثل آن در  
 به آباد و دیدم در بستان و بشکل پنداشتی حریر است و از آنجا شهر رسیدیم که آنرا قوص  
 میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهای که بر کوهان پدیدتجرب کند شاستانی گفته  
 از سنگ باروسی ساخته و اکثر عمارت های آن از سنگهای بزرگ کرده که یکی از آن مقدار مسیت  
 من و سی هزار من باشد و عجب آنکه در پانزده فرسخی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ  
 تا آنرا از کجا چگونه نقل کرده باشند از آنجا شهر رسیدیم که آنرا حمیم میگفتند شهر  
 ابوه و آبادان و مردم غلبه و حصاری حصین اردو و نخل و بسایین بسیار است  
 و مسیت روز آنجا قیام افتاد و جهت آنکه دوراه بود یکی بیابان بے آب و  
 دیگر دریا مترد بودیم تا بگذریم راه بودیم عاقبت براه آب رفتیم شهر رسیدیم  
 که آنرا اسوان میگفتند و بر جانب جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از  
 و من این کوه بیرون می آید و گفتند گشته ازین بار تر گذرد که آب از چاه می

نام خسر و

سنگ و سنگهای عظیم فرومی آید و ازین شهر چهار فرسنگ راه ولایت نوبه بود و مردم آن  
 زمین همه ترسناک و هروقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر مدیه پامی  
 فرستند و جهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان نکند و این شهر  
 اسوان عظیم محکم است تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصد کند نتواند و دام آنجا لشکری باشد  
 بمحافظت شهر و ولایت و مقابل شهر در میان رود نیل خیره است چون باغی و اندران  
 خرماستان و زیتون و دیگر اشجار و زرع بسیار است و در ولایت آب دهند و جای با درخت  
 است و آنجا بیست و یکروز بمانم که بیابانی عظیم در پیش بود و دو بیست فرسنگ تا  
 لب دریا و موسم آن بود که حجاج بازگشته بر شتران آنجا برسند و ما انتظار آن میداشتیم که  
 چون آن شتر با بازگرد و بگراییم درویم و چون شهر اسوان بودم شنائی اعداد با مردم  
 که او را ابو عبدالله محمد بن فلج میگفتند مردی باصلاح و یار سا بود و از طریق منطلق چیزی  
 میدانست او مرا معاونت کرد در گراییم رفتن و همراه باز دید کردن و غیر آن و شتری بیک  
 دینار و نیم گراییم و ازین شهر روانه شدیم پنجم ریح الاول شگفتی و در بعین ماربعه راه  
 سوی مشرق جنوب بود چون هشت فرسنگ بر فتم منزل بود که از آنجا میگذشتند و آن  
 دره بود بر صحرا و در دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه او مقدار صد ارش کشادگی  
 دوران کشادگی چاهی کنده اند که آب بسیار برآمده است اما آب خوش و چون ازین منزل  
 بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد هر مردی خنجر و خنجر و بر فتم منزل که از آنجا  
 میگذشتند کوهی بود سنگین و در سوراخ در آن بود که آب بیرون می آمد و همانجا در کوه  
 می ایستد آب خوش و چنان بود که در آن سوراخ می باسیت شد تا از جهت شتر آب بیرون  
 آوردند و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند نه علف از آنکه سچ نبود و در شبان روز

کبار فرود آمدندی از آن گاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر باقی میرفتند و این منزل  
 جای که فرود آیند همه معلوم باشد چه برای فرود تو اندام که چیزی نباشد که آتش زبند  
 و بدان بیابا پیشکش شتر باشد که بسوزند و چیزی نبرد و آن شتران گوی می دانستند که  
 اگر کاپی گفتند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود در  
 در آن بیابان نهاده میرفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان پدید نبود و می فراموش کرد  
 میرفتند و جای بود که پانزده فرسنگ آب می بود اندک و شور و جاق بود که بسی  
 و چنان فرسنگ هیچ آب نبود <sup>۲۴۲</sup> هجرت رابع الاول <sup>۲۴۳</sup> گشته اشی و اربعین و اربعه لشهر  
 عید اب رسیدیم و از اسوان تا عید اب که به پانزده روز آیدیم بقیاس دو سست فرسنگ  
 بود این شهر عید اب بر کناره دریا نهاده است مسجد آینه دارد و مردگان نصده در آن باشد  
 و تعلق سلطان مصر و شت و باج گاهی است که از جثه و زنگبار و زمین گشتها آنجا آید  
 و از آنجا شتران بارها بدین بیابان که ما گشتیم ریزد تا اسوان و از آنجا در کشتی  
 آب نیل مصر ریزد و در دست راست این شهر چون رود تعبیه کنند کوهی است و پس آن  
 کوه بیابانی عظیم و علف خوار بسیار و خلق بسیار اند آنجا که ایشان با جان گویند  
 ایشان مردمانند که درین و کیش ندارند هیچ پیغمبر پیشوایان نیامد و از آنکه  
 از آبادانی دور اند و بیابانند و از آنکه طول آن از هزار فرسنگ زیاد باشد و نفس  
 فرسنگ دور این همه بعد و شت یک خود بیش نیست که یکی را از آن بحر النعام گویند و یکی  
 دیگر عید اب طول این بیابان از مصر است تا جثه و آن اشکان است تا جنوب و آن  
 از ولایت نوبه آوری قلم از مغرب تا مشرق و این قوم بیجان در آن بیابان  
 باشند مردم بد باشند و زوسی و عارت نکنند چاره پی خود شغال و سلیمان و غیره

بسیار کافران در آنجا

کوکان ایشان با بزدند و بشهرهای اسلام برند و بفرشند و این دریا می قلزمم جلجی است که  
 که از محیط بولایت حدان تنگنانه است و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است  
 باید و این دریا را هر جا که شهری برکنارش است بدان شهر را میخوانند مثلاً جامی قلزم باز  
 میخوانند و جامی بعذاب و جامی بجز النعام و گفتند درین دریا زیادت از سیصد جزیره باشد  
 و زمان جزایر کشتیهای آیند و روغن و کشک می آورند و گفتند آنجا گاو و گوسفند بسیار دارند  
 و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی بهین و درین شهرک عذاب آب  
 پناه چشمه باشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آنجا بجا بان آب آید  
 و بفرشند و تا سه ماه که آنجا بودیم یک خیک آب بیک درم خریدیم و بدو درم نیز از آنکه کشتی  
 روانه نمیشد باد شمال بود و ما را با و جنوب می بایست مردم آنجا آنوقت که مرادید گفتند  
 بار خطیبی میکن با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدت خطابت ایشان بیک درم تا آنگاه که  
 موسم رسید کشتیها روکشمال نهادند بعد از آن بجهه شدم و گفتند شتر نجیب هیچ جا  
 چنان نباشد که در آن میان از آنجا بمصر و حجاز برند و درین شهر عذاب سرکه مرا حاکم  
 کرد که بر قول او همانا دوا شتم گفت وقتی کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شتر میرودند سو  
 امیر که من در آن کشتی بودم شتری از آن بمر و مردم از آنجا بدیدند ما خندان ما هی در حال  
 آنرا فرورد چنانکه یکپائی شتر قدری بیرون از دهنش بود ما هی بگریا آمد و آن ما هی با  
 که شتر فرود بود و فرورد که هم اثر آن بر او پدید نبود و گفت آن ما هی قرش میگفتند  
 و هم بدین شهر لوپت ما هی دیدم که نجراسان از اشفق میگویند و گمان میبردیم نجراسان  
 که آن نوسه از سوسار است تا آنجا دیدیم که ما هی بود و همه پر پا که ما هی سا باشد و پشت بوقته  
 که من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کردم در مقدمه او را ابو عبد الله محمد بن

فلیح میگفتند چون از آنجا به عیداب آمدند نامه نوشته بود بدوستی باو کیلی که او را شهر عیداب و آنجا که  
 ناصر خواهد بودی هر خطی ستاند تا در محسوب باشند من چون سه ماه درین شهر عیداب بازم و آنچه دادم  
 خرج کرده شد از ضرورت آن گذرا بدین شخص ادم او سرو کرد و گفت و اندو را پیش من چند بسیار است  
 میخواهی تا بتو هم تو بهن خطوه من تحب کردم از نیکروی آن محمد فلیح که بی سابقه این آن همه  
 نیکویی کرد و اگر مرد سبب باک بود می در داد داشته مبلغی مال از آن شخص  
 بواسطه آن کاغذ بستید می عرض من از آن مرد صد من آرد بستیدن و آن مقدار را  
 آنجا عرقی تمام است و خطی بدان مقدار بود و او آن کاغذ که من نوشته بودم با سون  
 فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عیداب بروم جواب آن محمد فلیح باز رسید که آنچه مقدار باشد  
 هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدو و اگر از آن خویش بدی عوض باتو  
 دهم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است المؤمن لا یکن  
 محتشوا ولا مغنما و این فصل بدان نوشته تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد  
 است و کرم هر جای باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند همه شهری بزرگست و بازار  
 حصین دارد و بلب دریا و دریاچه چهارم و باشد بر شمال دریا نهاده است و بازار بانگ  
 دارد و قبله مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجد  
 که معروف است به مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دور و آره است شهر را کیلی سوی  
 مشرق که روبا که دارد و دیگر سوی مغرب که روبا و یا دارد و اگر از جبهه بلب دریا سوی  
 جنوب بروند زمین رند شهر صده و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند شهر  
 جابر رند که از چهار است و بدین شهر جبهه ندر خلقت و ندیع هر چه بکا آید از رستمان  
 و از آنجا تا که دوازده فرسنگ است و امیر جبهه بنده امیر که بود او را پاج العالی بن

ابی الفتح میگفتند و دیده را هم امیر و بود و من نزدیک امیر جد ششم و با من کرامت  
 کرد و آن قدر با جی که من میرسید از من معاف داشت و نخواست چنانکه از دروازه سلم  
 گذر کردم خبری بکند نوشت که اینم روی دانشمند است از وی خبری نشاید بیدن روز  
 آدینه نماز دیگر از جده بر فتم یکشنبه سلجوقی الاخر بید شهر که رسیدیم و از نواحی حجاز و  
 خلق بسیار را در که حاضر باشد اول حبیب و آن موسمی عظیم باشد و عید رمضان نیز  
 و بوقت حج بیاید و چون راه اسیان نزدیک و سهل است هر سال سه بار بیاید  
**صفت شهر مکه** شهرها اهد تعالی شهر مکه اندر میان کوه با نهاده است بلند و بر  
 جانب که بشهر روند تا با یک برسند نتوان دید و بلندترین کوهی که با نزدیک است کوه ابوقیس  
 است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بپندازند بر سر رسد  
 و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشد به دخی راه آفتاب از بر آن  
 بر آید و بر سر آن میلی است از سنگ بر آورده گویند از ابراهیم علیه السلام بر آورده است و این  
 عرصه که در میان کوه است شهر است و در تیر تپان در و پیش نیست و مسجد حرام بسیار از  
 فراخای اندر است و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوه با و بازار و هر کجا خانه میان کوه  
 است دیوار باره ساخته اند و دروازه بر نهاده و اندر شهر هیچ درخت نیست اگر بر مسجد حرام  
 سوی مغرب است که از باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده  
 و از مسجد حرام بر جانب مشرقی بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سر  
 بازار از جانب جنوب کوه ابوقیس است و در این کوه ابوقیس صفا است و آنچنان است  
 که در این کوه را سحر است و در جات بزرگ کرده اند و سنگها به ترتیب رانده که بر آن استا نهادند  
 خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و مرده کنند آن است و باخر بازار از جانب شمال کوه مرده



هست و آن اندک بالاسی هست و بر او خانه‌های بسیار ساخته اند و در میان شهر است و دین  
 بزار بدو نوازین سرتاجان سرد چون کسی عمره خواهد کرد اگر از جایی دور آید بنیم فرسنگ  
 که هر جا میلها کرده اند مسجدی ساخته که عمره را از آنجا احرام گیرند و احرام گرفتن آن باشد  
 که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادر بخوشتن  
 بپوشند و باو از بند میگورند که لبیک <sup>یا ایاها</sup> اللہم لبیک <sup>یا ایاها</sup> دوسی که می آیند و اگر کسی کعبه باشد و  
 خواهد که عمر کند تا بدن سلبا برود و از آنجا احرام گیرد و لبیک میزند و کعبه آید بنیت عمره  
 و چون لشکر آید مسجد حرام در آید و نزدیک خانه در دو بردست راست بگریزد و چنانکه خانه  
 بردست چپ او باشد و بدان رنگین شود که حجر الاسود در دست و حجر زبوسه در دست چپ  
 بگذرد و در میان او کعبه برود و باز حجر زبوسه در دست چپ طواف باشد و در این ولا هفت  
 طواف بکند سه بار به تعجیل بدود و چهار بار به تسبیح بدود و چون طواف تمام شد مقام پراگم  
 نمیه السلام رود که برابر خانه است و در پس مقام بایستد چنانکه مقام با بین اردو خانه است  
 و آنجا رکعت نماز بکند از آنجا طواف گویند و این آن در خانه زنده شود و از آن آب  
 بخورد یا بروئی بمالد و از مسجد حرام بیابان صفا بیرون شود و آن در دست راست از روی  
 مسجد بپایان از آنجا بیرون شوند که صفا است در شامگاهی و در آنجا نمودند  
 بخانه کرده دعا کنند و ما معلوم است چون خود به شهر رود و در این باره سوئی مرده  
 برود و آنچنان باشد که جنوب سوئی شهر رود و در آنجا که هر کس در آنجا  
 جز یک روز اندرین آنجا که در این محله در سوئی که در سوئی شهر است  
 تنها در نزد مقامی است که هر روز صفا زین سوئی و چو در صفا است از جانب  
 که در دوازده گویان امیران که در دوازده روز در شهر شده است و در دوازده روز

که طواف کرد

از آن طرف بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا بگویند مرده و چون ایستاده‌های رهند آنجا  
روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و باز گردند و دیگر بار در همین بازار در آیند چنانکه چهار بار  
از صفای مرده شوند و سه بار از مرده بصدفا چنانکه سفت بازار از آن بازار گذشته باشد چون از  
کوچه مرده فرو آیند به آنجا بازار است بیت دوکان روبرو باشد همه حجام شسته موی سر  
تراشند چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند درین بازار بزرگ که سوئی مشرق است دید  
دانا سوق الطارین گویند بناهای نیکوست و همه بار و فروشان باشند و در که دو گر با به  
است فرش آن سنگ سبز که فسان سازند و چنان تقدیر کردیم که در که دو هزار مرد  
بیش نباشد باقی فریب پانصد مرد غراب و مجاوران باشند در آنوقت خود مخط بود و شانه  
سین گندم بیک دینار مغربی بود و مبلغی از آنجا رفته بودند و اندر شهر که اهل شهر شهری را از  
بلا و خراسان و اوار و النهر و عراق و غیره سرا پا بوده اما اکثر آن خراب بود و ویران و  
خلفای بغداد عمارت‌های بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنجا در آنوقت که ما رسیدیم بعضی از  
خراب شده بود و بعضی ملک ساخته بودند آب چاه‌های مکه همه شور و تلخ باشد چنانکه توان  
خورد اما حوضها و مصلح بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن بمقدار ده هزار دینار برآمده باشد  
و آنوقت باب باران که از دره با فرومی آید بر میگردد اند و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم همه  
بودند و یکی که امیر عدل بود و او را پسر شاد دل می گفتند آبی در زیر زمین بگه آورده بود  
و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و نزع کرده بودند و آن آب را  
با آنجا بسته بودند و بالیر با ساخته والا اندک بگه می آید و بشهر نمیرسد و حوضی ساخته اند که  
آن آب در آنجا جمع میشود و سقایان آنرا بگیرند و بشهر آورند و فروشد و براه رفته بنیم فرسنگ  
چاهی است که آنرا میرانزا گویند و آنجا مسجد نیکوست آب آن چاه خوش است و

سقایان مانا بخانیز میاورند و بشهر بفرستند هر گاه که عظیم گرم باشد و آخر همین ماه و قدیم خیار  
 و باورنگ و باد بخان تازه دیدم آنها و این نوبت چهارم که بگردد رسیدم عزه و حیب کشته اش  
 و در بعضی و در بعضی تا بهستم نمی آنچه بگردد مجاور بودم باز در هم فروردین قدیم انگور رسیده بود  
 و از رستا بشهر آورده بودند و در بازار میفرودند و اول آن در پیشت خرپزه فراوان رسیده  
 بود و خود همه میوه با نیزهستان آنها یافت شود و هرگز خالی نباشد.

**صفت زمین عرب و زمین چین** چون از مکه بجانب جنوب روند یک منزل توکل  
 بین رسند و تالب دریا همه ولایت چین است و زمین چین و حجاز هم پیوسته است هر دو ولایت  
 تازی زبانند و در اصطلاح زمین چین را همیگر گویند و زمین حجاز را عرب و سه جانب این هر دو  
 زمین دریا است و این زمین چون جزیره است اول جانب شرقی آن دریا بصره است  
 و غربی دریا می قلزم که ذکر آن در مقدمه رفت که خلیجی است و جانب جنوب دریا می محیط است  
 و طول این جزیره که چین و حجاز است از کوفه تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال  
 بجنوب و عرض آنکه از مشرق بمغرب است از عمان است تا بحجاز مقدار چهار صد فرسنگ  
 باشد و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین همیگر از مکه تا عدن و در زمین عرب آبادانی  
 اندک است و مردانش بیابانی و صحرا نشین اند و خدو خدو ستور و چهار پا و خیمه در زمین همیگر  
 سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این ساحل دریا می قلزم است بر جانب مغرب  
 و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعاء و غیره و این شهرها بر صحرا است  
 و پادشاه آن بنده حبشی بود از آن پسر شاد دل دیگر قسم از همیگر کوهی است که آنرا سنج گویند  
 و اندر او دیولا خها و سردسیرها باشد و جاهای تنگ و حصارهای محکم و بیوم قسم از سوک  
 مشرق است و اندر آن شهرهای بسیار است چون بخران و عشر و بیشه و غیر آن و اندر آن

قسم نواحی بسیار است و بر ناحیتی مکه در نیمی دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست و خود  
 مردم باشند بخود سر و بیشتر دزد و خونی و حرامی و این قسم مقدار دو سیت فرسنگ در عهد و  
 پنجاه برآید و خلق بسیار باشد و همه نوع و قصر عثمان <sup>پله</sup> همین است بشهری که آنرا صنعا گویند  
 و از آن قصر اکنون بر شمال <sup>تلی</sup> مانده است و در میان شهر و آنجا گویند که خداوند این قصر  
 باو شاه همه جهان بوده است و گویند که در آن تل گنجا و در غنجا بسیار است و محکیم است  
 بر آن نیارد و بر آن نه سلطان نه عیث و عقیق برین شهر صنعا کنند و آن سنگیست که از  
 کوه بریزد و در میان ریگ برآید آتش بریان کنند و در میان ریگ به آفتابش برورند  
 بچرخ بر پیریند و من بمصر دیدم که شمشیر بسوی سلطان آورده بودند زمین که دست  
 بر چک او از یکپاره عقیق سرخ بود مانند باقوت +

**صفت مسجد الحرام و بیت کعبه** گفته ایم که خانه کعبه در میان مسجد حرام و مسجد حرام  
 در میان شهر که در طول آن از مشرق مغرب است و عرض آن از شمال جنوب امدیو  
 مسجد قائم نیست و در کنه او را لیده است تا بعد که مائل است زیرا که چون در مسجد نماز کنند  
 از همه جوانب روی سجانه باید کرد و آنجا که مسجد طولانی تراست از بابا را اسم علیه السلام است  
 تا به باب بنی هاشم چهار صد و بیست و چهار ارش است و عرضش از باب اندوه که سو  
 شمالست تا باب الصفا که سوی جنوب است و فرخ تر جایش صد و چهار ارش است و  
 سبب مدور جای تنگتر نماید جای فرخ تر و همه گرد و برگرد مسجد سه رواقست به پیشش  
 به عمودهای رخام برشته اند و میان سرکارا چهار سو کرده و دراز پوشش که بسوی است  
 مسجد است بچهل و پنج طاقست پهنایش بیست و سه طاق و عمودها رخام تامت مد  
 و هشتاد و چهار است و گفته اند این همه مدورها غلغالی بغداد فرودند از جانب شام بر او دریا

بردن و گفتند چون این عمرو پاکه رسانیدند آن ریسما نهاک در کشتیها بود و گردنها که رسته بودند  
 و پاره شده بود چون بفرود آمدند از قیمت آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن  
 عمرو پاکه در آنجا هست که باب آلوده گویند ستونی سرخ رخامیست گفتند که این  
 ستون را هم بسنگ نیاوردند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود مسجد حرام  
 را مسجد درست همه بطاقتها ساخته اند بر سر ستونهای رخام و بر سبکچکرم در نه نشانده اند  
 که فزار توان کرد بر جانب مشرق چهار درخت از گوشه شمالی باب الفنی و آن بسط طاقت  
 بسته دهم بر این دیوار گوشه جنوبی در می دیگر است که آنرا هم باب الفنی گویند و میان  
 آن دو در مدارش شصت و این در بدو طاقت و چون ازین در بیرون شو  
 بار چهارم آن است که خانه رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و بدان در بنار اند  
 مسجد شد و چون ازین در بگذری هم برین دیوار مشرفی باب علی علیه السلام است و  
 این آن در است که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد رفتی بناز و این در بسط طاقت  
 و چون ازین در بگذری بر گوشه مسجد شماره دیگر است بر سر سی ازان شماره که بیاب  
 بنی با تم است تا بدینجا باید شتافتن و این شماره هم ازان چهار گانه مذکور است و بر  
 دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت درخت نخستین بر رکن که نیم گرد و اند  
 باب الدقایق است و آن بدو طاقت و چون اندکی بجانب غربی بروی در  
 دیگر است بدو طاق و آنرا باب الفسائین گویند و همچنان شد دیگر بروند باب الصفا که بند  
 و این در اینج طاقت و از همه این طاق میانین بزرگتر است و جانب او دو طاق  
 کوچک و رسول الله علیه السلام از این در بیرون آمده است که به صفا شود و دعا کند  
 و معتقد این طاق میانین سنگی سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول

اسلام و الصلوة پایی مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن سنگ نقش قدم تبرک و علیه  
 اسلام گرفته و آن نشان قدم از آن سنگ سیاه سیریزه اند و در آن سنگ سپید ترکیب  
 کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندون مسجد دارد و حجاج بعضی روی بر آن نشان قدم نهند  
 و بعضی پایی تبرک اومن روی بر آن نشان نهادن و حیب تر و نستم قاز باب الصفا  
 سوی مغرب مقداری دیگر بروند باب السکو است بدو طاق و آنجا مقداری دیگر بروند  
 باب الثمارین بدو طاق و چون از آن بگذرند باب المعامل بدو طاق و برابر این سوراخ چهل  
 است که اکنون مسترخی است بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است سه در است تخت  
 آن گوشه که با جنوب دارد باب عروة بدو طاق است بیانه این ضلع باب ابراهیم علیه  
 اسلام است بدو طاق و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است بر گوشه مغربی  
 باب الوسیط است بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله است بیک  
 طاق و چون از آن بگذری بیانه ضلع شمالی باب الذروه بدو طاق و چون از آن بگذری  
 باب المشاوره است بیک طاق و چون بگوشه مسجدی شمالی مشرقی در می است باب  
 بنی شیبه گویند و خانه کعبه بیان ساحت مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال  
 بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب طولش سی ارش است و عرض شانزده دور  
 خانه سوی مشرق است و چون در خانه روند رکن عراقی بر دست راست باشد و رکن  
 حجر الاسود بر دست چپ و رکن مغربی جنوبی را رکن بانی گویند و رکن شمالی مغربی را رکن  
 سامی گویند و حجر الاسود در گوشه دیوار سنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا شانزده خانک  
 چون مرد تمام فاست باستد با سیئه او مقابل باشد و حجر الاسود بر رازی یک دستی چهار  
 انگشت باشد و بعضی هشت انگشت باشد و شکش بدور است و در حجر الاسود تا در خانه

در مستخرج بانی آسایش و فراغت و بانی رحمت و مهربانی گویند با آنجا در برابر باشد

چهارش است و پنجا را که میان حجر الاسود و در خانه است ششم گویند و در خانه زمین چهارش  
 برتر است چنانکه هر دو تمام قامت بر زمین ایستاده بر عقبه رسد و زوبان ساخته اند از چوب  
 چنانکه بوقت حاجت در پیش درینند تا مردم بر آن بروند و در خانه روند و آن چنانست  
 که بفراسی ده مرد بر سپهری هم با پنجا بر تواند رفت و فرود آید و زمین خانه بلند است برین  
 مقدار که گفته شد.

**صفت در کعبه** در سیت از چوب سیاح بد و مصالح و ابلا در شبش ارش و نیم است  
 و پهنائی هر مصرع یک گز و سه چهار یک چنانکه هر دو مصالح سه گز و نیم باشد و روی درو  
 در فراریم نبشته است و بر آن نقره کاری دائره با و کتا بهر نقاشی منبت کرده اند و کتا  
 بزر کرده و سیم سوخته در رانده و این آیه را تا آخر با پنجا نوشته ان اول بیت و صغر لیس  
 للذین یبکون الایة و دو حلقه نقره گین بزرگ که از غزنین فرستاده اند بر دو مصالح در زده چنان  
 دست هر کس که خواهد بدان رسد و دو حلقه دیگر نقره گین خورد تر از آن هم بر دو مصالح  
 در زده چنانکه دست هر کس که خواهد بدان رسد و نقل بزرگ از نقره بر این دو حلقه برین  
 بگذرانند که بستن در آن باشد و تا آن نقل بزرگ بر نگیند و کشوده نشود.

**صفت اندرون کعبه** عرض دیوار یعنی شانش شش شیر است و زمین خانه  
 را فرش از رخام است همه سپید و در خانه سه خلوت کوچک است بر شمال و کانهای  
 متقابل در دو بر جانب شمال و ستونها که در خانه است و در زیر سقف زده اند همه چوبین  
 است چهار سو تر آسیده از چوب سیاح الایک ستون مدور است از جانب شمال تحت سنگ  
 رخام سبز است طولانی که فرش زمین است و میگوند که رسول علیه الصلوات و السلام  
 بر آنجا نماز کرده اند و هر که آنرا شناسد عهد کند که نماز بر آنجا کند و دیوار خانه همه تختهای چاه

پوشیده است از الوان و بر جانب غربی شش محراب است از نقره ساخته بویج بردیوار و خسته  
 بر کی بالای هر دو به تکلف بسیار از زرکاری و سوا و سیم سوخته و چنانست که این محرابها از  
 بلند تر است و مقدار چهار بارش دیوار خانه از زمین برتر ستاده است و بالاتر از آن همه دیوار  
 از رخام است تا سقف بقارت و نقاشی کرده و اغلب بزرگ پوشیده اند هر چهار دیوار دور آن  
 سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن  
 یانی و در هر سه دیوار دو تختچه چوبین بسیار نقره بردیوار با دوخته اند و آن تختها از کشتی نوح  
 علیه السلام است هر تخت پنج گز طول و یک گز عرض دارد و در آن خلوت که قفای حویر است  
 است و یک سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در روند بر دست راست تراوی خانه چهار  
 سو کرده مقدار سه گز و سه گز و در آنجا در است که آن را و بام خانه است و دوری نقرگین  
 بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة خوانند و قفل نقرگین بر او نهاده باشد و چون بر  
 بام شدی دوری دیگر است انگنده همچون دیو بامی بر دور و طی آن در نقره گرفته دیام خانه  
 بچوب پوشیده است و همه پوشش را بیدار گرفته چنانکه چوب هیچ پدید نیست و بر دیوار  
 پیش خانه از بالای چوبها کتابه است زرین بردیوار آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا  
 نوشته که مکّه گرفته و از دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن العزیز لدین الله بود  
 است و چهار تخت نقرگین بزرگ دیگر است برابر یکدیگر بر دیوار خانه دوخته بسیار نقرگین  
 در بر یک نام سلطان از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان روزگار خود آن تختها بر ستاده  
 اند و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است و پشت خانه بر خام یانی پوشیده است که  
 همچون بلور است و خانه را چهار روزن است چهار گوشه و بر هر روزنی از آن تخت آویخته نهاده  
 که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید و نادوان خانه از جانب شمال است بر میانه جا



و طول تا ودان سگزیست و سراسر بر بنوشته است و جامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و در موضع طراز داشت طراری را یک گز عرض میان هر دو طراز گذاشته است بتقریب و نیزه و بالا بسین قیاس چنانکه بواسطه دو طراز ملو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز و بر چهار جانب جامه محراب ها رنگین بافته اند و نقش کرده بند رشته در پداخته و بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو طرف چنانکه بر چهار دیوار دو انزه محراب است بر آن خانه بر جانب شمال بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است و چون نصف دایره و میان جامی این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار و زمین این موضع مربعی گردان بر خام ملون و منقش و این موضع را حجر گویند آب تا ودان بام خانه در این حجر ریزد و در زیر تا ودان نخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب تا ودان بر آن افتد و آن سنگ چندان است که هر که بر آن نماز تواند کرد و مقام بر اسم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگیست که نشان دو قدیم بر اسم علیه السلام بر آنجا است و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و علاف چهار سو کرده که به بالای سر که باشد از چوب چهل بر صیقلی و در طلبها که نقره بر آورده و آن علاف را دو جانب بر بنجر یا در سنگهای عظیم بسته دو و قتل بر آن زده تا کسی دست بر آن نکند و میان خانه و مقام سی ارش است +

پیر ز فرم از خانه کعبه هم سوی مشرق است در گوشه محراب الاسود است و میان پیر ز فرم و خانه چهل و شش ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آتش شوری دور و لیکن توان خورد و سر چاه را خطیر کرده اند از تخمهای رخام سپید بالائی آن دو ارش و چهار سو خانه ز فرم آخر با کرده اند که آب در آن ریزند در دم و ضو سازند و زمین

خانه زفرم را مشک چوبی نکرده اند آب که میزنند فرو میرود و درین خانه سوی مشرق است  
 و برابر خانه زفرم بجم از جانب مشرق خانه دیگر است مربع و گنبدی بر آن نهاده و آنستاقیه  
 الحجاج گویند انداخته آنها نهاده باشد که حاجیان از آنجا آب خورند و ازین معنایه الحجاج سقیه  
 مشرق خانه دیگر است طولانی و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آنرا خوانه الریت گویند اند  
 او شمع دروغن قنادیل باشد و گردی گرد خانه کعبه ستونها فرو برده اند و بر سر هر دو ستون  
 چوبها افکنند و بر آن تکلفات کرده از نصارت و نقش و بر آن حلقها و طلا به پا آویخته تا به  
 شب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن قندیل آویزند و آنرا مشاعل گویند و میان دیوار  
 خانه کعبه و این مشاعل که ذکر کرده شد و پنجاه گز باشد و آن طول و نگاه است و حله خانها که  
 در ساعت مسجد الحرام است بجز کعبه محطه شرفها است که خانه است یکی خانه زفرم و دیگر  
 سقیه الحجاج و دیگر خوانه الریت و اندر پوششش که برگرد مسجد است چهلوی دیوار صند و چهار  
 ازان بهترین از بلاد مغرب و مصر و تمام روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنهر و غیره و  
 بچهار فرسنگ از کعبه تا جیتی است از جانب شمال که آنرا بره گویند اسیر که آنجا می نشیند بالمشک  
 که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است و آن تا جیتی است و مقدار و فرسنگ طول  
 و همین مقدار عرض و من درین سال از اول حجب بکه مجاور بودم در دم ایشان است که  
 تمام در راه و حجب هر روز در کعبه بکشایند با نوبت که آفتاب بر آید \*

**صفت کشودن در کعبه شرفها** است که کلید خانه کعبه گروهی از عرب دارند که  
 ایشانرا بنی شیبه گویند و خدمت خانه را ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را شاه  
 و خلعت بود و ایشان را رئیس است که کلید بدست او باشد چون او بیاید بیخ و شتر  
 کس دیگر با او باشد چون با بنارسند از حاجیان هر کس که برود و آن مردمان که صفت

کرده ایم بگیرند و بیارند و پیش در زنند و آن سپیر آنجا رود و در بهستانه بایستد و در تن دیگر بر  
 آنجا رود و جامه دو بیایی زرد را باز کنند کیسر از آن یکی از این دو مرد بگیرد و سر مروی دیگر  
 همچون پرده که آن سپیر را پوشند که در کشاید و او قفل بکشاید و از آن حلقهها بیرون کند و  
 خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان دست بر جا  
 بیاورند و دعا کنند و هر که در گم باشد چون آواز حاجیان بشنود و داند که در جرم گشودند  
 خلق بیکباره آوازی بلند دعا کنند چنانکه خانه عظیم در گم افتد پس آن سپیر در اندرون  
 شود و آن دو شخص همچنان آن جامه میدارند و در رکعت نماز کند و باید در هر دو مصالح  
 در باز کند و بر بهستانه بایستد و خطبه بخواند به آوازی بلند و بر رسول الله علیه الصلوات  
 و السلام صلوات فرستد و برای بیتا و آنوقت آن سپیر یاران او برد و طرف در خانه  
 بایستد و حاج در رفتن بگیرند و بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز کنند و بیرون می آیند  
 تا آنوقت که نیم روز نزدیک آید و در خانه که نماز کنند رو بپوشند و دیگر جوانب نیز رو است  
 وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جایی نبود که در روز مردم را شمر دم هفتصد و هشت  
 مرد بودند

مردم من که می آیند عامه من چون بندوان هر یک تنگی بر بسته و سوی ما  
 فرگذاشته اند ریشها بافته و هر یک کتار و قطیعی چنانکه بندوان در میان زده و گویند  
 اصل بندوان از زمین بوده است و کتار و قتاله بوده است معرب کرده اند و در میان  
 شعبان در رمضان شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آونیه در کعبه بکشایند و چون  
 ذی القعدة در آید دیگر در کعبه بار کنند  
 عمره چهارشنبه چهارشنبه که از جانب شمال جالی است از اجزانه گویند مصطفی است

عنه کتاره بخلاف آنست که در بعضی کتار و در بعضی کتار که در بعضی کتار است

علیه و سلم آنجا بوده است بالشکری شازده هم ذمی القنده از آنجا احرام گرفته است و بگفته  
 آمد و عمره کرد و آنجا دو چاهی است یکی را سیر الرسول گویند یکی را سیر علی ابن ابی طالب  
 صلوات الله علیها و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد و آن  
 سنت بر جا دارند بدان موسم آن عمره بکنند و نزدیک آن چاه ها کوه پاره است که بدان  
 موضع کوه ها در سنگ افتاده است همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوات و السلام بدست خود  
 در آن کوه وارد شده است خلق که آنجا روند در آن کوه ها آرزو می کنند با آب آن چاه ها  
 و با آنجا درختان بسیار است همیزم بکنند و نان پزند و به تبرک بولایتها برآوردند و با آنجا کوه  
 پاره بلند است که گویند بدلای جیشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مردم بر آنجا روند و بانگ  
 نماز گویند که در آن وقت که من آنجا رفتم غلبه بود که زیادت از هزار شتر عله سی در آنجا بود  
 آید بگیر چه رسد از مصر تا که بدین آنکه این نوبت آدم سه صد فرسنگ بود و از آنکه تا این روز  
 فرسنگ و دشت عرفات در میان کوه های خورد است چون شسته با و مقدار دشت دو  
 فرسنگ است در و فرسنگ در آن دشت مسجد بوده است ابراهیم علیه السلام کرده است  
 و این ساعت منبری خراب از پشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب  
 بر آنجا رود و خطبه جاری میکند پس بانگ نماز گویند و دو رکعت نماز بجاعت بر هم مسافران  
 بکنند و همه در آن وقت قامن نماز گویند و دو رکعت دیگر نماز بجاعت بکنند پس خطیب شتر  
 نشیند و سوی مشرف بروند یک فرسنگ آنجا کوهی خرد و سنگین است که از اجل الرحمة  
 گویند بر آنجا ایستند و دعا کنند تا آنوقت که آفتاب فرورد و سپر شاد دل که میرسد آن  
 آب آورده بود از چاهی دور و مال بسیار بر آن خرچ کرده و آب از آن کوه آورده و دشت  
 عرفات برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج بر آب کنند حاج را آب باشد و هم این دشت

کوه که پیشتر  
 بیخ حوضها که گویند

بر سر جبل الرحمة چهارطاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات برگزیده آن خانه چراغها و شمعیها  
 بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید چنین گفتند که میر که از نوپار دنیا بستی که اجازت  
 داد تا آن خانه بساخت نهم ذی الحجه <sup>۱۳۲۲</sup> شنبه اثنی واربعین و اربعه تا هج چهارم بیاری  
 خدای سبحان و تعالی بگذاردم و چون آفتاب غروب کرد و حاج و خطیب از عرفات بازگشته  
 یک فرسنگ بیامند تا بمشعر الحرام و آنجا از مدغمه گویند نامی ساخته اند خوب همچون مقصود  
 که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رحمة را بینی آید از زمان آنجا بگیرند و رسم چنانست که آن شب  
 یعنی شب عید آنجا باشند و با نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند یعنی روند و حاج آنجا  
 قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند و از روز خطبه و نماز عید  
 کردن یعنی رسم نیست و مصطفی صلی الله علیه و سلم نفرموده است روز و نهم یعنی باشد و  
 سنگ بیندازند و شرح آن در مساجد حج گفته اند و از دهم ماه هر کس که عزم بازگشتن  
 داشته باشد هم از آنجا بازگردد و هر که بکند خواهد بود بکند رود پس از آن از عراقی شتر کرایه  
 گرفتند تا محسا و گفتند از آنکه تا آنجا بسیزده روز روند و دایع خانه خدای تعالی که مردم روز آودینه  
 نوزدهم ذی الحجه <sup>۱۳۲۲</sup> اثنی واربعین و اربعه تا که اول خرداد و ماه قدیم بود هفت فرسنگ  
 از مکه رفتیم مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون بر او کوه شدیم صحرائی بود و درها بود  
 و چاه بود که از ابیر حسین بن سلامه میگفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق میشد  
 دو شنبه بیت و دوم ذی الحجه طائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد  
 طائف اعیانی است بر سر کوهی باه خردا و چنان سرد بود که در آفتاب می باسیت  
 و بکه خیزه فراخ بود و آنچه قصبه طائف است شهرکی است و حصاری است محکم بازار که  
 کوچک و جامعی مختصر دارد و آب روان و در حمان دارد و نجر بسیار است قبر عید همه

عباس رضی الله عنه آنجا است بزودیک آن قصبه خلفای بغداد آنجا مسجد عظیم ساخته  
اند و آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بروست راست محراب منبر مردم آنجا خانهها ساخته  
اند و مقام گرفته از طائف بر فتمیم و کوه شکسته بود که میر فتمیم و هر جا حصار کهها و دیوارها بود  
دور میان شکستهها حصار که خراب بین نمودند اعراب گفتند این خانه لیلی بوده است و قصه  
ایشان عجیب است و آنجا حصار رسیدیم که آنرا مطار میگفتند و از طائف تا آنجا دوازده  
فرسنگ بود و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که آنرا اثر میگفتند آنجا خرابستان بسیار بود و رعیت  
میکردند آب چاه و دولا ب و در این ناحیه میگفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا  
رئیس و مهتری باشد بسر خود و مردم دزد و خونی همه روز با یکدیگر جنگ و خصومت کنند  
و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ میداشتند از آنجا بگذریم حصار می بود که آنرا جرع  
میگفتند در مقابل نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود آنچه بزرگتر بود که آنجا فرو آمدیم از حصار  
نبی نسیر میگفتند و در ختای خراب بود اندک و خانه آن شخص که شتر از او گرفته بودیم در این  
جرع بود پانزده روز آنجا ماندیم خنیر نبود که مارا بگذرانند و عرب آن موضع بر قومی را حدی  
باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که که بی خنیر را بگذراند  
و بر نه کند پس از هر قومی خنیر باشد تا از آن حد بتوان گذشت و خنیر در نه باشد  
و قلاوز نیز گویند تا ما سرور آن اعراب که در راه بودند که ایشان را نبی سواد میگفتند بخرج  
آمد و او را خنیر گرفتیم و او را ابو غانم عبس بن البعیر میگفتند با او بر فتمیم قومی رومی با نهاد  
پنداشتند سید یا قندچه ایشان هر بیگانه را که بنید صید خوانند چون رئیس ایشان بابا  
بود خنیر میگفتند و گرنه آن مرد بود که مارا بگذرانند کردندی فی الجمله در میان ایشان کینه  
ماندیم که خنیر نبود که مارا بگذرانند و از آنجا خنیری دو بگر فتمیم هر یک بده دینار تا ما را بیان شود

دیگر بر قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله را حکایت کردند که در هر خویش پنج شیر شتر  
 چتری نگورده بودند چه در این باو سپاس چیری نیست الا خلفی شور که شتر بخورد ایشان خود  
 گمان برینند که همه عالم جان باشد من از قومی بقومی نقل و تحویل میکردم و همه جا مناظر  
 دیدیم بود الا آنکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ابلاست از آنجا بگردن آنیم بجای  
 رسیدیم در میان شکستگی که از اسیر آمی گفتند کوه با بود هر یک چون گنبدی که من در آن  
 ولایتی مثل آن ندیدم بلندی چندان که تیر آنجا نرسد و چون تخم مرغ املس در صلب  
 که پیش شسته و با هموار بر آن نمی نمود و از آنجا گنبد ششم چون هم بران ما سوهماری میدیدند  
 و بخوردند و هر کجا عرب بود شتر شرمی او شنیدند من از سوهمار تو نستم خوردن شیر شتر و در آن  
 هر جایی درختی بود که باری داشت مقداری که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل  
 میکردم و بدان قناعت مینوهم و بعد از مشقت بسیار و چیزی که دیدیم در آنجا که کشیدیم بیخ  
 رسیدیم بنیت و سیوم صفر از آنکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود این قلیج در میان بادیه  
 است ناصیته بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراب شده است آنچه در آنوقت که  
 ما آنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود در این مقدار چهارده حصا  
 بود مردم مکانی درو و مفند و جاہل و این چهارده حصن بدو کرده بودند که دلم میان ایشان  
 خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما از صحاب کرمیم که در قرآن ذکر کرده است تعالی  
 و تقدس و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بر بختان می افتاد و ذرع ایشان بر زمین  
 بلند تر بود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که نزع را آب دهند و ذرع بیشتر میکردند بجا و چه آنجا  
 ندیدیم و ایشانرا اندک زریخته باشد و هر مرد خود را روزی بدو سیر غله اجری کرده باشد  
 که آن مقدار بنان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچون رمضان چیزی که خوردند

از روزی که خود را بخانه خرابی رسانیدیم بدانکه در بصره و غیره در این مردم عظیم در پیش  
و بهجت استند با همه در پیشی همه روز جنگ و عدوت و خون کشند و آنجا خرابی بود که رسید  
میگفتند هر کس که در دم خفته که در میانش بود رنگ و نیم پیش نبود و گفتند اگر بیت سال  
بمیزد تیار نشود و معالجه ایشان بر زمینیا پوری بود و من بدین پنج چهار راه با قدم گمان  
که از آن صعب تر نشود هیچ چیز از دنیاوی این نبود الا دو سله کتاب و ایشان هر دو  
گرسند بر بند و جامل بودند هر که بنامش آمد البته با سپر و شمشیر بود و کتاب نمی خریدند  
بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شرف و لاجوردی این بود و دیوار آن مسجدی نوشتیم  
و برگ شاخ و برگ در میان آن بود و ایشان بر بند عجب داشتند و همه این چهار راه  
شدند و مفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد نقش کنی صد من خرابی بودیم  
و صد من خرابی نزدیک ایشان مکی بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری با آنجا آمد و ایشان  
با صد من خرابی است قبول نکردند و جنگ کردند و تن از اهل حصار کشته شدند و جنگ  
بریدند و ایشان ده من خرابی بودند چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن  
صد من خرابی را در آنجا بود که خدا نمی باقیم و از جان نا امید شده بودیم که تصور نمیکنیم  
کرد که از آن با دیده برگزیدیم و ن تو نیم افتاد چه به طرف که آبادانی داشت و دست فرنگ  
بیا بان می بایست برید محوف و مهلک و در آن چاراه برگزید من گندم بیک جانیم  
تا عاقبت قافل از یاسه بیاید که ادیم کرد و به سحاب رو که اویم از زمین با من فلیج آزند و تجارت  
عربی گفت من ترا به بصره ببرم و با من هیچ نبود که بکرا بدم و از آنجا بصره و دست فرنگ  
و کراسی شتر یک دیار بود و از آنکه شتری نیکو بود سه دیار سفر و خند مرا چون نقد نبود و بینه  
می بردند گفت سی دیار در بصره بهی ترا بریم بضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم



پس آن مردمان گنجهای منی بر شهر نهادند و بر مردم را بیشتر نشانند و من بیاید و بنام سر  
 بطح نبات بخش زمین بودی کوه و پشته هر گجا زمین سخت تر بود آب باران در او  
 بودی و شب و روز میرفتند که هیچ جا از راه پدید نبود الا بر سطح میرفتند و عجب آنکه بی  
 نشانی ناگاه بسیر جایی رسیدند که آب بود و آنجا چهار شانه روز به پامه آمدیم میامه حصار  
 بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهری است و بنا بر سی و نه گون صنایع در آن بودند و  
 جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی آن ناحیت از دست ایشان  
 نگرفته بود و آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شکر داشتند که  
 از آنجا سی صد و چهار صد سوار رنشتی و زیدی ندیب بودند و در قامت گویند محمد و علی  
 خیل بشیر و حمی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفی باشند و بدین ناحیت آبهای رنشت  
 از کازیر و نخلستان و گفتند چون ما فریاد شود که هزار من بیکد نیار باشد و از پامه بجای چل  
 میداشند و زمستان توان رفت که آب باران جا باشد که بخورد و تابستان نباشد  
 کما شهری است بر صحرا نهاد که از هر جانب که با آنجا خواهی رفت بادیه عظیم باید برید و  
 نزدیک تر شهری از مسلمانان که آنرا سلطانی است بجز بصره است و از کما تا بصره صد و پنجاه  
 فرسنگ است و هرگز بصره سلطانی نبوده است که قصد کما کند +  
 صفت شهر کما شهر است که هم سواد در دستانی و حصار است و چهار باروی  
 از پس بیکدیگر در گدا و کشیده است از گل محکم و میان هر دو دیوار قریب یک فرسنگ باشد  
 و چشمهای آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج استیارد باشد و همه این آب در ولایت  
 بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود و شهر جلیل در میان این حصار نهاده است با همه آنکه  
 در شهرهای بزرگ باشد در شهر پیش از همیشه از مردم بسیار است و گفتند سلطان آن

موسی شریف بود آن مردم را از اسلامی باز داشته بود و گفتی نماز و روزه از شما بر گرفته و حجت  
 کرده بود آن مردم بلکه مرجع شما نیز با من نیست فام او ابو سعید بوده است و چون از اهل  
 آن شهر رسید که چند هب داری گوید که ابو سعید می ایتم نماز نکنند و روزه ندارند و لیکن بر  
 محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلم و پیغمبری او مقرر است ابو سعید ایشان را گفته است که من با  
 پیش شما ایتم یعنی بعد از وفات و گویا او بشهر بجا اندر است و شهدی نیکیو حجت او خسته  
 اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این بادشاه  
 نگاه دارند و محافظت کنند رعیت را بعد از او و محافظت یکدیگر نکنند تا من باز آیم اکنون  
 ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشانست و تختی که شش ملک بیک جای بر آن  
 تخت نشینند و با تفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش  
 ملک که بیک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد به یکدیگر می سازند  
 و ایشان را در آنوقت سی هزار بنده درم خرید زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی میکردند  
 و از رعیت عشر چیزی نخواستند و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض او را تعهد کردی  
 تا کارش نیکو شدی و اگر زدی کسی را بر دیگری بود پیش از مایه او طلب نکردندی و هر غریب  
 که بدان شهر افتد و منتهی داند چند آنکه کفاف او باشد مایه بدو ندی تا او اسباب و آلتی که  
 در صنعت او بکار آید بخردی و ببرد و خود زرا ایشان که همان قدر که سده بود باز داری و اگر کسی  
 از خداوندان ملک و آسباب بلکه خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی ایشان  
 علمایان خود را مازد کردند که بشدندی و آن ملک و آسباب آبادان کردند و از صاحب  
 ملک هیچ نخواستند و آسبابا باشد در سجده که ملک سلطان باشد بسوی رعیت فله آورد که تنگ  
 هیچ نستاند و عمارت آسباب و مزار آسبابان از مال سلطان دهند و آن سلاطین را

سادات می گفتند و زرامی ایشان را شائره و در شهر حسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمی کردند  
والا آنکه مرد جمعی آنجا مسجد ساخته بود و نام آن مرد علی بن احمد مرد مسلمان حاجی بود  
و متمول و حاجیان که بدان شهر رسیدند می او تعهد کردی و در آن شهر خرید و فروخت و  
و او دست بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود و هر زنبیلی شش هزار درم سنگ چون  
معامله کردند می زنبیل شمرند می و همچنان برگرفتند می و آن نقد کسی از آن بیرون  
نبردند و آنجا فوطه های نیکو بافتند و به بصورت برند و بدگر بلاد اگر کسی نماز کند او را باز دارند  
ولیکن خود نکند و چون سلطان بر نشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد  
و تواضع کند و هرگز شراب نخورد و پیوسته اسپه تنگ بسته و با طوق و سرفسار بدگور خا  
ابوسعید به نوبت بداشته باشد روز و شب یعنی چون ابوسعید بر خیزد بر آن نشیند  
و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما را باز نشاید  
نشان آن باشد که مرا یا شمشیر من برگردان زیند اگر من باشم در حال زنده شوم و آن  
قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی ابوسعید نکند و یکی از آن سلطان در  
ایام خلغائی بغداد بالشکر مکه شده است و شهر مکه شده و خلقی مردم را در طواف در گرد  
خانه کعبه گشتند و حجر الاسود از کفن بیرون کرده بجا بردند و گفته بودند که این سنگ  
مقناطیس مردم است که مردم از طرف جهان بخوشی میکشد و ندانسته اند که شرف  
و جلالت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها با آنجا  
بود و هیچکس با آنجا نمیشد و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بر بردند و در شهر  
حسا گوشت همه حیوانات فروشد چون گربه و سگ و خردگاو و گوسفند و غیره و هر چه  
فروشد سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشش نهاده باشد تا خریدار داند که چه چیز

و آنجا سنگ بافریه کنند همچون گو سپند معلوف تا از فریب چنان بشود که نتواند رفتن بعد  
 از آن میکشند و میخورند و چون از حسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگ دریا است اگر  
 در دریا روند بخرین باشد و آن جزیره است پاترود فرسنگ طول آن و شهری بزرگ  
 است و نخلستان بسیار دارد و دریا در آن دریا برآورد و هر چه خواصان برآوردند  
 یک نیمه سلاطین حسا را بود و اگر از حسا سوی جنوب بروند به عمان رسند و عمان بزرگ  
 عرب است و لیکن سه جانب او بیابان و در بهت که بکسی آزا نتواند بریدن و لا  
 عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر و آنجا جوز بهندی که تار کیل  
 میگویند روید و اگر از عمان بدیاری فرامشرق روند به بارگاه کشی و کران  
 رسد و اگر سوی جنوب روند بعدن رسد و اگر جانب گیر فارس رسد و بجزا چندان  
 خرما باشد که ستور از آنجا فریه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بکند نیار  
 بدهند و چون از حسا سوی شمال روند هفت فرسنگ تا جلی است که آزا قلیف  
 میگویند و آن نیز شهری بزرگ است و نخل بسیار دارد و امیری عرب بدر حسا رفته  
 بود و یک سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که وارد یکی سسته و خیلی غارت کرد و  
 چیزی بدست نداشتند بود با ایشان و چون مراد بیاز روی نجوم رسید که آما من نجوم  
 که حسا بگیرم تو انم پانه که ایشان بی دین اند من هر چه مصلحت بود میگفتم و نزدیک  
 من هم بدویان با اهل حسا نزدیک باشند بی دینی که آنجا کس باشد که یک سال  
 آب بردست نزنند و اینجاست که تقیر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از اراجیف که من  
 نگاه در میان ایشان بودم بکیده نه بتقارین و شیر که نمی توانستم خورد و از هر کجا آب <sup>آنست</sup>  
 که بخورم شیر بر من عرض کردند و چون نستمی و آب خایسته گفتم می هر کجا آب بنی

آب طلب کنی که آنکس با باشد که آب باشد و ایشان هم عمرگرگ را به ندیده بودند و آب آن  
 اکنون با سر حکایت رویم که از یامه چون بجانب بصره روانه شدیم به منزل که رسیدیم  
 جائی آب بودی جاسه بودی تا بیستم شعبان سنه شصت و اربعین و اربعه ماهه بشهر بصره  
 رسیدیم دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب شطت و  
 دجله و فرات که بسر اعمال بصره بهم میرسند و چون آب جو بره نیز با ایشان می رسد از  
 شط العرب میگویند و ازین شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند که میان فم هر دو جوی  
 یک فرسنگ باشد و هر دو را برده صوب قبله برانده مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن هر  
 هر دو جوی با هم رسانیده و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی را بهر جانب جنوب برانده  
 و ازین نیز جویهای بید برگرفته اند و با طرف بدر برده و بر آن نخلستان و باغات ساخته  
 و این هر دو جوی یکی که بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نیز بمقفل گویند و آنکه مشرق  
 و جنوبی است نیز آلبه و ازین دو جوی جزیره بزرگ حاصل شده است که مربع طولانی  
 است و بصره برکناره ضلع اقصی ازین مربع نهاده است و هر چه ازین ضلع مغربی بصره  
 بریه است چنانکه هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب  
 خراب بود و آبادانی با عظیم را گنده که از محله تا محله مقدار نیم فرسنگ خرابی بود و ما در  
 دیوار محکم و معمور بود و خلق اینوه بود و سلطان داخل بصره شد و در آنوقت هر  
 بصره پسر ابان کالنجار دلمی بود که ملک پارس بود و وزیرش مرد پرسی بود و او را ابو  
 منصور شهرمدان میگفتند و هر روز در بصره بسهجا بازار بودی اول روز در یکی داد و  
 کردند که آنرا سوق الخراجه گفتندی و میانه روز بچایکه آنرا سوق عثمان گفتندی  
 و آخر روز جایکه آنرا سوق القدامین گفتندی و حال بازار بچایان بود که آنکس را که

چیزی بود بصرف داد و از صرف خط بستنی و هر چه بایستی بخرید و بیای آن بر صرف  
 حواله کردی و چند آنکه در آن شهر بود بیرون از خط صرف چندی ندادی چون آنجا  
 رسیدیم از برهنگی و ماخری بدیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موسی سر باز نکرده  
 بودیم و خواستم که در گریاب روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود من برادرم  
 هر یک به تنگ کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارو در پشت بسته از سر ما گفتم اکنون باران که  
 حمام گذار و خربینگی بود که کتاب در آن می نهادم بفرستم و از بیای آن در یکی چند  
 در کاغذ کردم که بگریاب بان هم ناپاشد که ما را در یکی زیادت تر در گریاب بگذارد که شوخ از خود  
 باز کنم چون آن در کجا پیش او نهادم در مگرست پنداشت که ما دیوانه هم گفت بروید که  
 هم اکنون مردم از گریاب بیرون می آیند و نگذاشت که ما بگریاب برویم از آنجا با جمالت بیرون  
 آیدیم و شب بقیتم کو در کان بر در گریاب بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی افتاد  
 و سنگ انداختند و بانگ میکردند بگوشه باز شدیم و بجنب کار دنیا سینگ ستم و مکاری از  
 ما می نیار مغربی میخواست هیچ چاره نداشتیم جز آنکه وزیر ملک امپراتور را ابو القحط علی بن  
 احمد میگفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب هم گرمی تمام بصره آمده با انبار و  
 حاشیه و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مراد آنحال آن مرد پاری که هم از اهل فضل بود  
 آشنائی یافتند بود و او را با وزیر صحبتی بود و هر وقتی نزد او زد و کردی و این شخص پاری  
 هم دست تنگ بود و دوستی نداشت که حال مرا مری کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت  
 و چون وزیر بشنید مرد را با اسی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزدیک من آید  
 من از بد حالی برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب نبودم رفته نوشتم و خبری خواستم و  
 گفتم بعد ازین بخدمت رسم و غرض من و در چیزی بودی بیوالی دوم گفتم سنانا و ارا تصد

شود که مراد فضل مرتبه است زیادت تا چون بر رفته من اطلاع یا بدقیاس کند که مراد طهریت  
 چیست تا چون بخدمت او حاضر شوم محالست زبیر در حال سستی و بیمارستان که این بیبائی  
 تن جامه بپسید از آن دو دست جامه نیکو ساختم و روز سیوم مجلس وزیر شدیم مردم اهل تو او  
 و فاضل و نیکو نظر و متواضع دیدیم و متدین خوش سخن و چهار سپرداشت بهترین جوانی  
 فصیح و ادیب عاقل و ارادتمند ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتند که مردی شاعر  
 بود و بپیر جوانی خوردند و پیر گار باران زد یک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا نیمه  
 رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرامی شتر برداشت بسی دیار بهم این وزیر فرستاد  
 تا بدو او زد و مرانان رنج آزاد کردند خدای تبارک و تعالی همه زندگان خود را از حد قبض  
 و دین فرج داد حق و اهل و چون بخاستم رفت ما را با انعام و اکرام برادر با کسبیل  
 کرد چنانکه در کرامت و فرار پارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که نه است  
 غر و جل از آزاد مردان خوشنود باد در بصره بنام امیر المؤمنین علی بن ابراهیم صلوات  
 الله علیه سیزده شهید است یکی از آن شهید بنی مازن گویند همان است که در بیح الماوی  
 سنه ۳۵ و شصتین از هجرت نبی علیه الصلوات و السلام امیر المؤمنین علی صلوات الله  
 علیه به بصره آمده است و عاشره رضی الله عنها بجزب آمده بود و امیر المؤمنین ندیه السلام  
 دختر مسعود بن شلی یا لیلی زنی کرده بود که این شهید سرائی آن زنت و امیر المؤمنین  
 علیه السلام هفتاد و دو روز در آن خانه مقام کرد و بعد از آن بجانب کوفه برگشت و دیگر  
 شهید است در پهلوی مسجد جامع که از آن شهید باب الطیب گویند و در جامع بصره چوین  
 دیدم که در آن سوی ارش بود و غلیظی آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یک سهر  
 آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود گفته که امیر المؤمنین علیه السلام آن

آن چوب را بر گرفته است و آنجا آورده است و باقی این یازده شهید دیگر هر یک بوضع دیگر  
 و همه را زیارت کردم و بعد از آنکه حال دنیاوی مانیک شده بود هر یک لباسی پوشیدیم و روز  
 بدر آن گریه شدیم که ما را در آنجا گذاشتند چون از در در رفتیم گریه بان و هر که آنجا بودند  
 همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاک و قیوم در آمدند و خدمت  
 کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گریه بود همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند  
 تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میان حمامی بسیاری از آن خود میگویند که این  
 جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام گذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم  
 من زبان تازی گفتم راست میگوئی ما آنیم که پلاس پاره با در پشت بسته بودیم و آنقدر  
 خجل شد و عذر ما خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل ما  
 آوردیم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید از فضل و رحمت  
 آفریدگار جل جلاله و عم نواله نماید نباید شد که او تعالی رحیم است +

### صفت مدو جزر بصره و جو بهامی آن در بای عمان با عادت است

که در شب روزی دو بار مدو با آورد و چنانکه مقدار ذره گز آب ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع  
 گیرد و بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا در دوار ذره گز آن ذره گز که ذکر می رود بصره  
 بر عمود بادید آید که آنرا قایم کرده باشند یا دیواری والا اگر زمین هامون بود و بلند  
 بود عظیم دور بود چنانست که در جبهه و فرات که نرم میرود چنانکه بعضی مواضع محسوس  
 که بکدام طرف میرود چون دریا کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مکنند و چنان  
 شود که نپارند بازگشته است و بیابانی بر میرود اما مواضع دیگر از کناره های دریای نیست  
 بلندی و هامونی زمین باشد هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر



بگیرد و این مدو جز گویند تعلق بر قمر دارد که هر وقت که قمر بر سمت راس و زحل باشد و آن عاشر و رابع آب در غایت مد باشد و چون قمر بر دوافق یعنی افق مشرق و مغرب باشد غایت جز باشد دیگر آنکه چون قمر در اجتماع و استقبال شمس باشد آب در زیادت باشد یعنی در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تریجات باشد آب در تعدد باشد یعنی بوقت مد علوش چندان باشد و ارتفاع گیرد که بوقت اجتماع و استقبال بود جزش از آن فرود نشیند که بوقت اجتماع و استقبال می نشست پس بدین دلایل می گویند که تعلق این مدو جز از قمر است و الله تعالی اعلم و شهر ابله که بر کنار نهر است و نهر در آن همسوس است شهر آبادان دیدم با قصر با و بازار با و مساجد و از جمله که آنرا حدود صف عنوان کرده اند در آنجا در جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز محله ها و مساجد و بازار و بازار با بود و با بامی عظیم بود چنانکه از آن زده در عالم نباشد و آنرا شوق عثمان میگویند و شلی بزرگ که آن نرات در حدیث است و آنرا شوق العرب گویند بر شرقی ابله است شهر بر جنوبی و هر چه در آنست به بصره پیوسته اند مشرب آن را مقدمه گفته اند است و بصور ابله است ناصیتی است که در نهر یعنی باغی از ویها و مزارع بود

صفت اسیان بصره مشرب شهر باس حتم مبدان اقمیر نهر عرب شوق العرب سعد سم حنفره المشان الله مدیحه جزیره اسلی مروت الشیر جزیره حنفره احمیده جویره المنفرات و گویند که آنجا که قمر نرسیده است حتی چنان بود که شیره از آن نتوانستی گذشتن غرقانی عظیم بود زنی از آنجا که بصره بگذرید چهار مد است و به پراستخوان خود کردند در سر شیبه که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود فی الجمله منتصف نوار است

در کتب سابقه

ازین شهر بود منصفی رساند که امین باشد چون رفته بفرستادم روز ششمی مرد پیاده دیدم  
 که همه با سلاح بزویک من آمدند و گفتند ما شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان  
 رویم و ملا بدلداری بارغان بروند ارغان شهری بزرگ است و در او بیست هزار مرد  
 بود و بر جانب مشرق آن رودی آب است که از کوه درآید و بجانب شمال آن  
 رود چهار جوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر  
 بگذرانند و آخر شهر آن باغها و بناها ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار  
 باشد و شهر خیانست که چنداگر برومی زمین خانه ساخته اند و زیر زمین همچو آن  
 دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین با وسوسه آب میگذرد و تابستان مردم شهر را بسطه  
 آن آب زیر زمینها آسایش باشد و در آنجا از اغلب ندهب مردم بودند و معتز را آگاهی  
 بود که او را ابو سعید کبیر میگفتند مرد فصیح بود و اندر هند سه حساب عوی میکرد و مرا  
 با او بحث افتاد و از یکدیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب غیره  
 اول محرم از آنجا رفتیم و براه کوهستان روی با صفتها نینهادیم در راه بکوی رسیدیم  
 دره تنگ بود عام گفتندی که این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است و آن شمشیر بریدی گفتندی  
 و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد و از جای بلند فرود می  
 و حوام میگفتند این آب تا بستان ملام می آید و چون بستان شود باز آید و بیخ  
 بندد و بلور و خان رسیدیم که از ارغان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این نورد و خان سر حد  
 پارس است و از آنجا بخان لنجان رسیدیم و در روانه شهر نام سلطان طغرلبک نوشته  
 دیدم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود مردم خان لنجان عظیم امین آسوده بودند  
 هر یک بکار و کدخدائی مشغول از آنجا رفتیم ششم صفر سنه ۴۳۲ اربع و در بعضی و در بعضی بود

که بشهر اصفهان رسیدیم از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد شهری است بر  
پاسون بنهاده آب و هوا خوش دارد و هر جا که دو گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید  
و شهر دیاری حصین بلند دارد و در فازه با و خنگ گاه با ساخته و بر همه بار و کنگره ساخته  
و در شهر جو بهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آئینه بزرگ نیکو  
و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ نیم است و اندرون شهر همه آبادان کوچ از وی خراب  
ندیم و بازارهای بسیار و بازاری ندیم از آن صرافان که اندر او دوست مرد و صراف بود  
و هر بازاری در بندی و در و زره و همه محلهها و کوچهها را بچنین در بندها و دروازه های محکم و  
کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه بود که از او طراز میگفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرا  
نیکو و در بر یک بیامان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که ما را ایشان همراه  
بودیم که هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم صبح باز دیدیم که جلونه فرو آمدند  
که هیچ جا تنگه موصفی نبودند و تغیر مقام و علوفه و چون سلطان طغرل یک ابوطاهر  
محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود مرد جوان آنجا گماشته  
بودنیشاپوری دبیری نیک با خط نیکو مردی آهسته نیکو لغا و او را خواجه عمید میگفتند  
مفضل دوست بود و خوش سخن و کریم و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ  
چیز نخواهند داویران میرفت در پراگندگان همه روی بوطن نهادند بودند و این مرد  
از دبیران شوری بود و پیش از رسیدن آنحضرت عظیم افتاده بود اما چون ما آنجا  
رسیدیم جو سید و بند یک من و نیم نان گندم بیکدم عدل و سه تن نان جوین هم  
و مردم آنجا میگفتند برگزین شهر رشت من نان کمتر بکندم این ندیده است و  
من در همه زمین پاری گویان شهری نیکوتر با من تر و آبادان تر از اصفهان ندیم

و گفتند اگر گندم وجود دیگر خوب بیست سال نهند تباہ نشود و بعضی گفتند پیش از نیکه  
 بار و نبود سبب شهر خوشتر از این بود و چون بار و ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها  
 بنیان می آید اما روستا همچنان هست که بود و سبب آنکه کاروان دیرتر براه می افتاد  
 بیست روز در سفر همان بماندم و بیست و هشتم صفر بیرون آمدیم بدیسی رسیدیم که آنرا  
 بیتاباد گویند و آنرا بخارا و صحرا و کوه مسکیان بقصبه نامین آمدیم و آنرا سپاهان نامند  
 آنجا سی فرسنگ بود و از نامین چهل و سه فرسنگ به رفتیم بدیه که مره از ناحیه بیابان  
 که این ناحیه ده دوازده پاره دیبه باشد و آن موطنی گرم است و درختهای خراب و  
 و این ناحیه کوفجان داشته بودند در قدیم و درین تاریخ که ما رسیدیم امیر کیلیکی این ناحیه  
 را از ایشان ستمه بود و نامی از آن خود بدیسی که حصارکی دارد و آنرا پایه سلگوند  
 بنشانند و آن ولایت را ضبط میکنند در راه ما این میدارد و اگر کوفجان براه زدن  
 و دزد سرنگان امیر کیلیکی براه ایشان میفرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند و بکشند  
 و از محافظت آن بزرگ این راه همین بود و خلق آهوه خدای تبارک و تعالی همه پادشاهان  
 عامل محافظه ناصر و حسین باد و برده انهایی گذشتگان رحمت کند و در این راه  
 بیابان بهره فرسنگ گنبد کههای ساخته اند و مصلح که آب باران در آنجا جمع شود  
 و بموضع که زمین شورستان باشد ساخته اند و این گنبد کهها سبب آنست تا مردم  
 راه کم کنند و نیز بگرداوسر ماسخه در آنجا آتشی کنند و در راه ریگ روان دیدیم عظیم که  
 هر که از نشان بگرد و از میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود و زنان بگذریم  
 زمین شور بدیسی آمد بر چو شیده که شمس فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی بکوشد  
 فرورفتی و آنرا بخارا و رباط زبیده که آنرا رباط مرامی گویند رفتیم و آن رباط را پنج پاه

له جمع کوفج و آن تو سعه باشند در کوه پسته کرمان ۱۳

آب است که اگر با طو آب نبود کس از آن بیابان گذر نکردی و از آنجا به چهارم طبل  
 آمدیم بدی که آنرا ستابا می گفتند و نهم سبب الاول طبل رسیدیم و از سپاهان تا طبل  
 صد و ده فرسنگ می گفتند طبل شهر انبوه است اگر چه پروستاناید و آب اندک باشد و  
 زراعت کمتر کنند خرابی است آنها باشد و بسا مین و چون از آنجا سوی شمال روند پیشاپور  
 به چهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب نهند بر بیابان چهل فرسنگ است  
 و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر کیکلی بن محمد بود و بشتر  
 گرفته بود و عظیم مین و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه شب در سرمانه بستندی و  
 ستور در کوهها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بگماند  
 گوید و اگر گفته بود و یک بستندی و همچنین فرد و خونی نبود از ریاس و عدل او و از آنچه  
 من در عرب و عجم دیدم از عدل من چهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت در ایام  
 لشکر خان دوم بدلیستان در زمان امیر میران جتبان بن ابراهیم سوم در ایام  
 استنصر بالله امیر المومنین چهارم طبل در ایام امیر ابو الحسن کیکلی بن محمد و چند آنکه  
 گشتم بامینی این چهار موضع ندیدم و نشدیدم و اما مفضده روز طبل نگاهداشت و  
 ضیافتها کرد و بوقت رفتن صلوات فرمود و عذر با خواست این دو سجانه و نگاه از خوشنود  
 با در کابردی از آن خود با من فرستاد تا روزی که مهناء و دو فرسنگ باشد چون از  
 طبل دو روزه فرسنگ بایدیم قصبه بود که آنرا رقه میگویند آبهای روان داشت و در  
 دبلخ و درخت و بار و مسجد آدینه و دیههای و مزارع تمام دارد و نهم سبب الاخر از رقه برستم  
 و دوازدهم ماه شهر تون رسیدیم میان رقه و تون بیت فرسنگ است شهر تون  
 شهر بزرگ بوده است اما در آنوقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر سحرهای نهان

است و آب روان و کاریزار و در جانب شرقی باغهای بسیار بود و حصارهای محکم داشت  
گفتند درین شهر چهار صد کارگاه بوده است که زلیبا قندی و در شهر درخت پسته بسیار بود  
در سایر ایهام مردم پنج و چهارستان پندارند که پسته خزر کوه نرودید و نباشد و چون از شهر نوز  
برختم آن مرد کیلیکی مرا حکایت کرد که وقتی با از تون کبنا به میر ختم دروان بیرون آمد  
و بر آن غلبه کرد و چند نفر از بیم خود را در چاه کاریزار افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت  
پرسید مشفق بود باید و یکی را بجز گرفت و در آن چاه گذاشت تا پس او را بیرون آورد  
چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار آمدند مقصد گز  
رسن فرود رفت تا آنکه در بین چاه رسید رسن آن پسر سبت و او را مرده برگشیدند و آمدند  
چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریزار است و آن کاریزار چهار فرسنگ  
میرود و آن گفتند که خیر و فرموده است کردن و بیت و سیوم شهر ریح الاخر شهر قاین  
رسیدم از تون تا آنجا سجده فرسنگ میدارند اما کاروان چهار روز تواند شدن که فرسنگها  
گراست قاین شهری بزرگ و حصین است و گردشهرستان خذقی دارد و مسجد آدینه  
بشهرستان اندر است و آنجا که مقصود است طاقی عظیم بزرگ است چنانکه در خراسان  
از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق نه در خور آن مسجد است و عمارت همه شهر بگنبد است و  
از قاین چون بجانب مشرق شمال روند سجده فرسنگی زوزنست و جنوبی تا بهرات  
سی فرسنگ بقاین مرد دیدم که او را ابو منصور محمد بن دوست میگفتند از هر علمی با خبر  
بود از طب نجوم از منطق چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاک انجم چیست  
گفتم نام چیزی را آن است که داخل این افلاک است و بر دیگر نه گفت چه گوئی بیرون ازین  
گنبد یا معنی هست یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود است و حد افلاک الا افلاک و حد

آنرا گویند که از جزا و جود باشد و چون این حال داشته شد واجب کند که بیرون افلاک  
نه چون اندرون باشد پس این معنی را که عقل اثبات میکند نهایت نیست از آنجانب اگر  
نهایتش هست تا کجا است و اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه قیاس پذیرید ازین شیوه سخن چندی  
میرفت و گفت که بسیار تخریرین خورده ام گفتم که نخورده است غنی آنچه بسبب تشویشی که در  
روزن بود از جهت عید نیشاپوری و تهر درین روزن یکماه در قافین بماندم و رکابدار  
امیر کبکی را از آنجا بازگردانیدم و از قافین بجزم سرخس بیرون آمدم دوم جادوی الاخر  
بشهر سرخس رسیدیم و از بصره با سرخس می بود نو فرسنگ حساب کردیم و از سرخس بر راه  
جفیری و رباط عمروی و رباط نهمتی که آن شهر را نزدیکیم بر راه است می آمدیم و در نیم  
جادوی الاخر شهر مرو را رود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم بر راه آب گرم نوردیم  
ماه بهاریاب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان جفیری باب ابوسلیمان  
داود بن میکائیل بن سلجوق بود و وی شیورخان بود و سوگردخواست رفتن که دارا  
وی بود و بسبب ناامینی راه سوی سنکلان رفتیم از آنجا بر راه سه دره رسیدیم و  
و چون بر راه سه دره رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه ابوالفتح عبد الجلیل در طائفه وزیر  
امیر خراسان است که او را ابو نصر میگفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم  
چون بدشکر رسیدیم نقل و بنه دیدیم که سوی شیورخان میرفت برادرم با من بود پس  
که این از کت گفتند از آن وزیر گفت شما ابو الفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کس  
با ما است در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجای می آمدی گفتیم از حج گفت خواجه بن  
عبد الجلیل را دور برادر بودند از چندین سال حج رفته و او پیوسته در اشتیاق ایشان است  
و از هر که خبر ایشان می پرسد نشان نمیدهند برادرم گفت با ما سه ماهه از راه بود چون





خواجه تو برسد به و بدینهم چون بقطعه برآمد کاروان بر راه ایستاد و ما هم بر راه ایستادیم و آن  
 کهتر گفت اکنون خواجه من برسد و اگر شما نیاید و تنگ شود و اگر آن نامه مراد رسید تا بد  
 و بهم دل خوش شود و برادرم گفت تو نامه ناصر خواجهی یا خود ناصر را میخواهی اینک نامه  
 آن کهتر از شادی جهان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر بلخ رفتیم بر او میان روستا  
 و برادرم ابوالفتح بر راه و شکر و آمد و در خدمت وزیر سیوی امیر خراسان میرفت چون  
 احوال ما بشنید از دستگرد بازگشت و بر سر مل همجوکیان نشست تا آنکه ما رسیدیم و آن  
 روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاخر سنه ۴۴۴ هجری و در بعین و در بعینه بود و بعد از آنکه  
 پنج امید داشتیم و بدفات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان ما امید گشته بهیدگر  
 رسیدیم و بدیدار یکدیگر شاد شدیم و خدا سحانه و دعا را بدان شکر با کردیم و بدین تاریخ  
 بشهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم : **ابیات**  
 رنج و عنای جهان اگر چه در اکت  
 باد و بانیک بیجان بر آید  
 جرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز  
 هر چه سیکه رفت بر اثر دگر آید  
 مسافر بر گزینش گزینیم  
 تا سفر ناگزینش گزینیم  
 و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بکه و بر او بصره پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر  
 آنکه با طرف زیارتها و غیره رفته بودیم و در دو بیت و بیت فرنگ بود و این  
 سه گذشت آنچه دیدم بودم برستی شرح وادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافتی  
 باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مواخذت و نکویش نکنند و اگر از بسجانه و دعا  
 توفیق دید چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود انشاء  
 تعالی و حمد العزیز و الحمد لله رب العالمین و الصلوات علی محمد و آله صحابه اجمعین

خواجه تو برسد به و بدینهم چون بقطعه برآمد کاروان بر راه ایستاد و ما هم بر راه ایستادیم و آن  
 کهتر گفت اکنون خواجه من برسد و اگر شما نیاید و تنگ شود و اگر آن نامه مراد رسید تا بد  
 و هم دل خوش شود و برادرم گفت تو نامه ناصر خواجهی یا خود ناصر را میخواهی اینک نامه  
 آن کهتر از شادی جهان شد که ندانست چه کند و ما سوی شهر بلخ رفتیم بر او میان روستا  
 و برادرم ابوالفتح بر راه و شکر و آمد و در خدمت وزیر سیوی امیر خراسان میرفت چون  
 احوال ما بشنید از دستگرو بازگشت و بر سر مل همو کیان نشست تا آنکه ما رسیدیم و آن  
 روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاخر سنه ۴۴۴ هجری و در بعین و در بعینه بود و بعد از آنکه  
 پنج امید داشتیم و بدفات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان ما امید گشته بهیدگر  
 رسیدیم و بدیدار یکدیگر شاد شدیم و خدا سحانه و دعا را بدان شکر با کردیم و بدین تاریخ  
 بشهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم : **ابیات**  
 رنج و عنای جهان اگر چه در اکت  
 بجز مسافر ز بهر است شب و روز  
 مسافر بر گزینش گزینیم  
 تا سفر ناکند شسته بدر آید  
 و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بکه و بر او بصره پارس رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر  
 آنکه با طرف زیارتها و غیره رفته بودیم و در دو بیت و بیت فرنگ بود و این  
 سه گذشت آنچه دیدم بودم برستی شرح وادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافتی  
 باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مواخذت و نکویش نکنند و اگر از بسجانه و دعا  
 توفیق دید چون سفر طرف مشرق کرده شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود انشاء  
 تعالی و حمد العزیز و الحمد لله رب العالمین و الصلوات علی محمد و آله و صحابه اجمعین